

بخش سوم

تحریکات قزلباشان صفوی  
در کشور عثمانی  
و پیآمدهای فاجعه بار آن

# گفتار نخست

## جنگِ چالِ دیران

### وازدست رفتن بخشی از غرب ایران

نخستین نتیجه ظهور قزلباشان در ایران جداییِ همیشگیِ سغد و خوارزم و بخش بزرگی از گرگان از ایران بود که برای همیشه در قلمرو ازبکان ماند، و در آینده دو کشور ازبکستان و ترکمنستان از آنها ساخته شد. دومین نتیجه ظهور آنها جداییِ پاره غربی آذربایجان و پاره ئی از غرب کشور شامل بخش اعظم کردستان و سراسر عراق از ایران بود. این رخدادها را با بررسی علل و اسباب جنگِ معروف چالِ دیران پی می‌گیریم.

#### ۱. روابط سلطان بایزید عثمانی با شاه اسماعیل

زمانی که سلطنت قزلباشان تشکیل شد سلطنت عثمانی در دست بایزید دوم - پسر سلطان محمد فاتح - بود که پس از درگذشت پدرش در سال ۸۶۰ خ به سلطنت رسیده بود. تنها برادر او «جَم» پس از درگذشت پدر بر سر دستیابی به مقام سلطنت با او به رقابت برخاست ولی شکست یافته به جزیره رودس گریخته به شوالیه‌های رودس پناه برد.

بایزید و جم در ادبیات پارسی تحصیلات عالی داشتند، به تاریخ و فرهنگ ایران دلبسته بودند، و هر دو به زبان پارسی شعر می‌سرودند. از آنها سروده‌های بسیاری به جا مانده است. بایزید با تخلص «عادلی» شعر می‌گفت، و تخلص جم نام خودش (جم) بود. بایزید دوم پادشاهی عارف مسلک و پابند احکام شرعی بود، با فقها و عارفان ایرانی ارتباط مکاتباتی داشت، چنانکه علامه دوانی (فقیه بزرگ پارس) رساله «اثبات واجب الوجود» را در پاسخ به پرسش او نوشت، و

مولانا جامی کتاب «سلسله الذهب» را به نام او انتشار داد. جامی در برخی از سروده‌هایش از بایزید - با عنوان سلطان روم - به نیکی یاد کرده است. بایزید با مولانا تفتازانی - نامدارترین فقیه زمان خویش - نیز روابط مکاتباتی داشت و در نامه‌هایش تفتازانی را «مولانا الأعظم» می‌نامید. شماری از فقهای دربار عثمانی از تحصیلکردگان در مدرسه هرات نزد مولانا تفتازانی بودند و چندتن از آنها ایرانی بودند که بایزید آنها را به عثمانی دعوت کرده بود.

اسماعیل حقی اوزون - مورخ ترک - نوشته که سفیر ونیز در دربار عثمانی در زمان سلطان بایزید دوم در یکی از گزارش‌هایش اخلاقیات بایزید را چنین بیان می‌دارد:

مطلقاً شراب نمی‌نوشد، غذا اندک می‌خورد، در اجرای هیچ‌یک از فرایض دینی اهمال نمی‌کند، و صدقه بسیار می‌دهد. از اینکه از فلسفه بهره و معلوماتی دارد به خودش می‌بالد، و زیاده از حد با هیأت و نجوم مشغول می‌شود.<sup>۱</sup>

بایزید شاهنامه فردوسی را بسیار مطالعه می‌کرد و به همین سبب به شدت تحت تأثیر داستانهای شاهنامه بود و ایران را کشوری نیرومند و تسخیرناپذیر می‌پنداشت. او می‌گفت که ایرانیان ملت آزاده‌ئی هستند که هیچ‌گاه زیر بار حاکم غیر ایرانی نرفته‌اند، و تا پادشاه از میان خودشان نباشد در برابرش تسلیم نمی‌شوند و از حاکم بیگانه فرمان نمی‌برند.<sup>۲</sup>

چون قزلباشان در ایران دست ستم گشودند و علما و فقها و ادبا و بزرگان را کشتار کردند، شماری از علما و فقهای ایران به عثمانی گریختند و از سلطان تقاضا کردند که برای متوقف کردن جنایتهای قزلباشان اقدامی انجام دهد. دادخواهی ایرانیان از ستمهای قزلباشان در شرق و غرب جهان پیچیده بود.

۱ - اسماعیل حقی اوزون، ۲/۲۶۴.

۲ - پارسادوست، ۸۱۵، از نامه سلطان بایزید دوم به شاه اسماعیل صفوی.

سلطان سالخورده مصر و شام (نامش قانصوه غوری) نیز که تحولات ایران را زیر نظر داشت و از گزارشهایی که از ایران دریافت کرده بود متوجه شده بود که قزلباشان چه بلاهائی بر سر مردم ایران درمی آورند، کوشید که سلطان عثمانی را برای انجام اقدامی به منظور جلوگیری از ستمهای قزلباشان بر ایرانیان تشویق کند. چندین نامه در این زمینه میان بایزید و سلطان مصر رد و بدل شده که صاحب «مُنشآت السلاطین» متن آنها را آورده است. در یکی از اینها قانصوه غوری به بایزید نوشته که قزلباشان بدعتی پلید در دین نهاده‌اند، ذره‌ئی رحمت و انسانیت در قلبشان نیست، طینتشان خبیث و پلید است، هتک ناموس مردان و زنان ایرانی می‌کنند، عالمان و سادات و بزرگان را می‌کشند، دارایی‌های مسلمین را تاراج می‌کنند، شهرها را ویران می‌کنند، و کارهایی از آنها سر می‌زند که حتی در زمان چنگیز و تیمور نیز نظیرش دیده نشده است. او در این نامه تأکید کرد که قزلباشان یک بلای جهان‌سوزند که دفع فتنه‌شان بر هر مسلمانی واجب و لازم است. و سلطان بایزید به او پاسخ نوشت که ما در پس هر نماز از نمازهای پنج‌گانه روزانه دست دعا و تضرع به درگاه الله بلند می‌کنیم و از او می‌خواهیم که آنچه به صلاح اسلام و مسلمین است پیش آید و آنچه باعث زحمت مسلمین است زائل گردد.<sup>۱</sup>

بایزید کوشید که با مکاتبه‌های دوستانه با شاه اسماعیل رفتار قزلباشان را تعدیل کند؛ در نامه‌هایش به او نصیحت فرستاد؛ او را «فرزند گرامی» نامید؛ به او متذکر شد که کسی که شاه ایران است جانشین فریدون و جمشید و کیخسرو و کیقباد و دارا است و باید که شیوه آن بزرگان را درپیش گیرد و رعیت‌نوازی کند نه اینکه به کشتار مردم و تخریب شهرها پردازد؛ به او یادآور شد که همان‌گونه که رعیت‌نوازی باعث درازی عمر و نیک‌نامی ابدی است کشتار مردم و تخریب شهرها باعث کوتاهی عمر و بدنامی ابدی است. او در نامه‌هایش به شاه اسماعیل نصیحت می‌نوشت که مانع این همه کشتار مسلمین و این همه تخریب و انهدام

۱- متن نامه‌ها در منشآت السلاطین فریدون بیک، ۳۶۱-۳۶۴.

شهرها و مساجد و مدارس به دست صوفیان نادان بشود؛ به او نصیحت کرد که جلو این همه جنایات صوفیان نادان را بگیرد تا این همه بزرگان از فقیه و دانش ور از ایران نگریزند و آواره نشوند. او حتی در یکی از نامه‌ها به شاه اسماعیل یادآور شد که اگر او و قزلباشان به همین راهی که در پیش گرفته‌اند ادامه دهند مسلمین جهان از ایرانیان رخ بر خواهند تافت و ایران در جهان منزوی و کم‌توان خواهد شد. او شاهان باستانی ایران را به یاد شاه اسماعیل آورد که چونکه به عدل و داد سلطنت می‌کردند مردم شرق و غرب جهان کمر به اطاعت از آنها بستند، و سلطنت آنها عالمگیر شد.<sup>۱</sup>

ولی بایزید در این راه توفیقی نیافت؛ و شاه اسماعیل در پاسخهایی که برای او می‌فرستاد پیروزیهایش در ایران را به رخ او می‌کشید و از او انتظار داشت که برایش تبریک پیروزی بفرستد. حتی یک بار که هیأت سفارتی حامل نامه بایزید به نزد شاه اسماعیل آمد، شاه اسماعیل در اسپهان بود و فرمود تا چندتا از بزرگان محبوس اهل اسپهان را آوردند و طی مراسمی در برابر هیأت عثمانی آنها را با کلیه اعضای خانواده شامل زن و فرزندان، زنده زنده، در میدان شهر در آتش افکنده سوزاندند، تا اینها متوجه شوند که شاه اسماعیل و قزلباشانش دارای چه قدرت خدادادی‌ئی هستند، و خبر قدرت شاه اسماعیل را برای سلطان عثمانی ببرند. نوشته‌اند که سفیر عثمانی وقتی این رفتارها را از شاه اسماعیل دید «در کمال خوف و هراس و اندیشه راه دیار خویش در پیش گرفت».<sup>۲</sup>

شاه اسماعیل که خود را تنها نماینده خدا و پیامبر و امامان بر روی زمین می‌پنداشت و قزلباشانش او را خدای مُجَسَّم می‌پنداشتند، به جای آنکه نسبت به عثمانی رفتار سیاسی متقابل در پیش گیرد، خلیفه‌هایش را که عموماً از قبایل اناتولی بودند همواره به عثمانی می‌فرستاد و توسط آنها ترکان را به ایران جلب

۱- متن نامه‌های متقابل شاه اسماعیل و بایزید در منشآت السلاطین فریدون بیگ.

۲- غیاث الدین خواندمیر، ۴۸۱. جهانگشای خاقان، ۲۲۶.

می کرد تا ارتش قزلباش را نیرومند نگاه دارد. از اوایل سلطنت شاه اسماعیل تا سال ۸۹۰ خ چندده هزار خانوار از چهارده قبیله از نواحی مختلف اناتولی به ایران کوچانده شدند و دهها هزار تن از عناصر این قبایل به سپاه قزلباش پیوستند. شاه اسماعیل در عین حال توسط خلیفه‌هایش در خاک عثمانی برای خودش تبلیغ می کرد تا بر شمار مریدانش در میان ترکان افزوده سازد و بازم شمار بیشتری از ترکان را به ایران بکوشاند. چونکه همه ملت ایران با شاه اسماعیل و قزلباشانش دشمن بودند، او می کوشید که با وارد کردن عناصر ترک به ایران نیرویش را افزایش دهد و سلطنتش را نیرومند سازد.

بایزید چون متوجه شد که قزلباشان شاه اسماعیل ترکانی اند که از عثمانی به ایران رفته‌اند و می روند کوشید که مانع کوچ ترکان بیشتری از عثمان به درون ایران شود. او به حاکمان ولایات شرقی فرمان فرستاد که از کوچ کردن ترکان به درون ایران جلوگیری کنند. والیان این فرمان را اجرا کردند؛ و حتی جماعتی از ترکان که در برابر ممانعتشان ایستادند دستگیر شدند و به فرمان سلطان به متصرفات اروپایی عثمانی در یونان تبعید گشتند. شاه اسماعیل وقتی متوجه این فرمان سلطان شد به سلطان نامه‌ئی نوشته از او خواست که مانع آمد و شد مریدان خاندان صفوی به ایران نشوند؛ و تأکید کرد که اینها برای زیارت «متوجه این خاندان هدایت آشیان و حظایر مقدسه مشایخ جنت مکان - قَدَسَ اللهُ ارواحهم - می شده‌اند»، و شایسته نیست که سلطان جلو انجام این زیارت‌های مقدس را بگیرد و مریدان پاکباز ما را دلشکسته کند؛ بلکه بهتر است که به حکام ولایات دستور دهد که «مطلقاً مانع آن گروه نگردند». بایزید نیز که می دانست با آن همه مرزهای وسیع بیابانی و کوهستانی در شرق اناتولی امکان اجرای فرمان او برای ممانعت از رفتن ترکان به ایران نیست و او نخواهد توانست که همه گذرگاههای کوهستانی را بر روی عبور و مرور ترکان بر بندد، در پاسخ به شاه اسماعیل نوشت که «اکثر رعایای ما از غازیان و مجاهدان به بهانه زیارت این سرزمین را ترک کرده‌اند» و این امر سبب کاهش در شمار سپاهیان ما شده است؛ با این حال، از این پس کسی

از والیان عثمانی مانع سفر رعایای ما به ایران به قصد زیارت اولیاء الله نمی شود. گرچه بایزید خواهان روابط نیک با شاه اسماعیل بود، ولی شاه اسماعیل که او را «سنی بی دین» می دانست علاقه‌ئی به روابط دوستانه با سلطان نداشت. غرور ناشی از پیروزی او بر شیبک خان آغاز برهم خوردن روابط ایران و عثمانی بود. چنانکه گفتیم، شاه اسماعیل پوست سر شیبک خان را با گاه انباشت و برای سلطان فرستاد تا سلطان را متوجه عظمت و قدرت خویش کند. او در نامه پراز باد بروتی که همراه پوست سر شیبک خان برای سلطان بایزید فرستاده بود، آنگونه که مؤلف جهانگشای خاقان به ما می گوید، به سلطان نوشت که شنیده شده که در مجلس تو سخن از آن می رفته که شیبک خان هوای بلند در سر دارد. اینک سری که تو پراز هوای بلند می پنداشتی را ما پراز گاه کرده برای تو فرستادیم.<sup>۱</sup>

سلطان بایزید نیرومندترین پادشاه زمان خود بود، از مقتدرترین ارتش زمانه و پیشرفته ترین جنگ ابزار روز برخوردار بود، و مردم اروپا با شنیدن نامش به لرزه درمی آمدند. او بارها در نامه نگاریهایش به شاه اسماعیل کوشیده بود تا شاید با مدارا و اندرز پدرانه رفتارهای خشونت آمیز قزلباشان در ایران را تعدیل کند و همواره در نامه هایش به شاه اسماعیل او را با ملاطفت و محبت مورد خطاب قرار داده بود. اینک با دریافت نامه شاه اسماعیل و پوست سر شیبک خان که به مثابه تهدید بود، او چنان از گستاخی آن جوانک خیره سر به خشم شد که دستور داد اعضای هیأت اعزامی او را که از ترکان قبایل اناتولی بودند و رعایای او شمرده می شدند بازداشت و زندانی کردند؛ ولی نامه اندرز آمیزی به شاه اسماعیل نوشت. او در نامه اش شاه اسماعیل را جوان کم تجربه نامید، و تلویحاً او را به خاطر مسلمان کشیهائی که در ایران کرده بود تکفیر کرده این آیه قرآن را در نامه اش آورد که «هر که یک مؤمنی را به عمد بکشد کیفرش جهنم است و در آن جاویدان خواهد ماند» (وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا). و باز

هم به او اندرز نوشت که از کشتار مسلمین دست بردارد و خود را مستوجب خشم خدا نکند. بار دیگر او در نامه‌اش شاه اسماعیل را متوجه شکوه دیرینه ایران کرد، و به یاد او آورد که نوادهٔ مرد بزرگواری چون شیخ صفی‌الدین اردبیلی و جانشین شاهنشاهان باستانی ایران است و باید که رفتار آنها را سرمشق قرار دهد و به جای مردم‌گُشی به مردم‌داری و به جای ویرانگری به آبادسازی بپردازد. اما شاه اسماعیل در این زمان به علت غروری که از پیروزیهایش در خراسان دچارش شده بود، به شرحی که پائین‌تر خواهیم خواند، به خلیفه‌اش شاهقلی (رهبر بکتاشیه‌های اناتولی) اشاره فرستاد که قزلباشان اناتولی را برای براندازی سلطنت عثمانیان سنی به حرکت درآورد. او امیدوار بود که دهها هزار مریدی که در اناتولی داشت بتوانند که در مدت کوتاهی کار سلطنت سنیان را یکسره کنند، و به‌روال کاری که او با ایران و ایرانی کرده بود، «مذهب حق» قزلباشی را بر سنیان اناتولی تحمیل کنند. بخش بزرگی از سپاهیان عثمانی از بکتاشیه‌ها بودند. اینها همان ترکانی بودند که سلطان بایزید در نامه‌اش به شاه اسماعیل آنان را «مجاهدان» و «غازیان» نامیده بود، و در توجیه ممانعت از کوچ آنها به ایران متذکر شده بود که کوچ کردن آنها از عثمانی به ایران سبب تضعیف ارتش عثمانی می‌شود.<sup>۱</sup>

شاید شاه اسماعیل بنا بر گزارشهایی که از خلیفه‌هایش دریافت می‌داشته و خبرهایی که قزلباشان تازه‌وارد به ایران برایش می‌برده‌اند، اطلاع داشته که چه نسبت از سپاهیان عثمانی از شیعیان بکتاشی‌اند؛ و شاید امید او به پیروزی قزلباشان در اناتولی در حدِ یقین بوده است. با تلقینهایی که خلیفه‌هایش به او کرده بودند و با خودتلقینی‌هایی که او در رؤیاهایش بر روی خودش انجام داده بود به یقین بچگانه‌ئی می‌پنداشت که هنگام نابودی کامل و شامل مذهب سنیان در سراسر گیتی فرارسیده است. پیش از این دیدیم که او در تبریز به صراحت گفت که دارای یک رسالت آسمانی است و گفت که «مرا به این کار واداشته‌اند»؛



یعنی من مبعوث شده‌ام تا سنیان را به مذهب حق درآورم؛ و گفت که هر که با فرمان من برای تغییر مذهبش مخالفت کند باید کشته گردد؛ و اگر رعیت سخنی بگوید شمشیر می‌کشم و یک تن را زنده نمی‌گذارم.

## ۲. آشتی‌آوری اوضاع سیاسی در کشور عثمانی

بایزید که پیر شده بود در آغاز سال ۸۹۰ خ بر بستر بیماری افتاد. چهار پسر از هشت پسر او در این سال زنده بودند، و هر کدام در منطقه‌ئی از اناتولی حکومت می‌کرد. بزرگترین پسرش «شهنشاه» نام داشت که حاکم قونیه بود. احمد دومین پسرش بود و بر آماسیه در شرق اناتولی - در همسایگی ایران - حاکم بود. قورقود حاکم مانیسه در غرب اناتولی بود. و کوچکترین پسرش سلیم حاکمیت تراپیزونت اشغالی را در دست داشت که از جهت جنوب شرق در شمال غرب ارزنجان با ایران همسایه بود. همه پسران بایزید نزد معلمان ایرانی تحصیل کرده بودند و به زبان پارسی آشنایی کامل داشتند. بایزید به علت علاقه‌اش به تمدن و فرهنگ ایرانی، برای تعلیم فرزندانش معلمان و مدرسان ایرانی استخدام کرده بود تا زبان پارسی را خوب بیاموزند و با فرهنگ ایرانی آراسته شوند. شهنشاه و احمد و سلیم چنان در ادبیات پارسی تبحر داشتند که زبان ادبی‌شان بطور کلی زبان پارسی بود و عموماً در کتابهای پارسی مطالعه می‌کردند. نوشته‌اند که سلیم در دوران حاکمیتش همه شب متون ادبی و تاریخی پارسی را مطالعه می‌کرد، و به دست خودش بر این متون به پارسی تفسیر و حاشیه نگاشته است (برخی از این کتابها که با حاشیه نویسی سلیم است اکنون در موزه استانبول نگهداری می‌شود).

سلیم که کهنترین پسر بایزید بود از همه‌شان بلندپروازتر و با تدبیرتر بود، و از نظر شخصیتی شباهت بسیار به جدش سلطان محمد فاتح داشت، و مردی سخت خون‌ریز و خشن بود. او در زمان حاکمیتش بر تراپیزونت اشغالی همه بومیان آن کشور را پاکسازی کرده تراپیزونت را تبدیل به یک سرزمین ترک‌نشین کرده بود. احمد - مثل خود بایزید - مسالمت‌جو بود. بایزید علاقه داشت که احمد را

ولی عهد سازد. ولی سه پسر دیگرش هر کدام به نوبه خود سلطنت را برای خودشان می خواستند. چونکه مانیهسه مرکز حاکمیت قورقود به پایتخت (یعنی استانبول) نزدیک بود، سلطان برآن شد که قورقود را از آن محل دور سازد، تا هرگاه احمد را به عنوان ولی عهد اعلام کند این برادر مشکلی برای احمد ایجاد نکند. او حاکمیت انتالیه در جنوب مرکزی اناتولی را به او داد و از او خواست که از مانیهسه به انتالیه نقل مکان کند. قورقود از این تصمیم ناراضی شد و به بهانه سفر عمره با یک کشتی و شماری خدم و حشم راهی مصر شد. بایزید چند ماه بعد و سائلی انگیخت و رضایت او را جلب کرده به اناتولی باز آورد، و با وعده اینکه به زودی مانیهسه را به او باز خواهد داد او را روانه انتالیه کرد.

بایزید با جلب موافقت وزیر اعظم و دیگر بلندپایگان کشوری و لشکری، احمد را رسماً ولی عهد کرد. سلیم که سلطنت را برای خودش می خواست از این اقدام پدرش به خشم شد و شماری از افسران ارشد را با خود هم‌نوا ساخته لشکری آراست و از تراپیزونت به قصد پایتخت حرکت کرد تا پدرش را به انصراف از این تصمیم وادارد. او با این برنامه در روملی شرقی (شرق بالکان) مستقر شد. در همین وقت «شهنشاه» بیمار شد و پس از چند روزی درگذشت. قورقود که در انتالیه بود به بهانه در دست گرفتن حاکمیت مانیهسه از انتالیه حرکت کرد و در مانیهسه مستقر شد. احمد نیز برای تحویل گرفتن حکم ولی عهدی از آماسیه به قصد استانبول به راه افتاد. پیش از آنکه احمد به استانبول برسد سلطان بایزید با وجود پیری و بیماری در رأس یک سپاه بزرگ به مقابله سلیم شتافت و با او وارد مذاکره شده وعده داد که تا زنده است هیچ کدام از پسرانش را ولی عهد نکند. او از سلیم خواست که به تراپیزونت برگردد. سلیم به پدرش اعتماد نداشت، و چون خبر حرکت احمد به استانبول را نیز شنیده بود در روملی ماند، و پدرش به ادرنه برگشت و همین که احمد وارد استانبول شد حکم ولایتعهدی را برایش فرستاد. سلیم به محض شنیدن این خبر با همه سپاهیان زیر فرمانش به سوی اردوگاه پدرش به راه افتاد و آماده جنگ با پدرش شد.

در تیرماه ۸۹۰ میان پسر و پدر جنگ درگرفت ولی سلیم شکست یافته به سواحل غربی دریای سیاه گریخت. چون احمد در استانبول مستقر شد امرای هوادار سلیم ارتش را به شورش کشاندند و با تصمیم سلطان دایر بر اعلان ولایت‌هدی احمد مخالفت نمودند. احمد به مشورت پدرش به آماسیه برگشت و بایزید کوشید که شورش ارتش (ینی‌چری) را با تدبیر فرونشاند. در این زمان امرای هوادار قورقودوی را به استانبول فراخواندند، و این امر به شکاف بیشتر ارتش کمک کرد و دامنه شورش ینی‌چری بالا گرفته شیرازه امور سیاسی را در معرض از هم پاشیدن قرار داد. آشوب چند ماه ادامه یافت. سرانجام بایزید تسلیم تصمیم افسران شورشی شده سلیم را به پایتخت فراخواند و سلطنت را به او واگذار کرده خودش کناره گرفت تا بقیه عمرش را دور از پایتخت بگذراند. او با عده‌ئی از خدمتکاران و ندیماننش راهی زادگاهش دیمه‌توقه در بالکان شد؛ ولی پیش از آنکه به تبعیدگاهش برسد، در اثر تشدید بیماری یا در اثر زهری که به اشاره سلیم به او خورانده شد درگذشت. سلیم وقتی به سلطنت نشست ۴۵ ساله بود (اردی‌بهشت ۸۹۱ خ).

### ۳. فتنه‌های شیعیان بکتاشی در کشور عثمانی

خلیفه‌های شاه اسماعیل در زمان بایزید دوم به‌عنوان گوناگون در اناتولی فعالیت می‌کردند و قزلباشان را به ایران کوچ می‌دادند. یکی از قزلباشان به نام نورعلی خلیفه حاکم ارزنجان و از خلفای برجسته شاه اسماعیل بود و این فعالیتها را رهبری می‌کرد. زمانی که سلیم حاکم تراپیزونت بود، چونکه ارزنجان در همسایگی تراپیزونت قرار داشت، اقدامات تحریک‌انگیز نورعلی خلیفه باعث خشم سلیم شد. سلیم به ارزنجان لشکر کشید، نورعلی خلیفه گریخت، سلیم ارزنجان را گرفت، و قزلباشان از منطقه تارانده شدند. ولی بایزید دوم به‌خاطر علاقه‌ئی که به روابط دوستانه با ایران داشت به سلیم فرمان فرستاد که زمینهای

ایران را تخلیه کند.<sup>۱</sup> اینک نورعلی خلیفه به سبب شکستی که در آن زمان از سلیم خورده بود نسبت به سلیم کینه در دل داشت.

حسن خلیفه - شیخ خانقاه بکتاشی انتالیه در جنوب اناتولی - از خلفای شیخ حیدر و شاه اسماعیل بود و در روستائی نزدیک انتالیه می زیست. او رهبری بکتاشیهای اناتولی را داشت. او شیوه صوفیگری بکتاشیان در پیش گرفته بود و بیشتر اوقاتش را در غاری در نزدیکی روستایش می گذراند. این غار خانه اسرار و محل تجمع مریدان شاه اسماعیل بود. از همینجا خلیفه ها مخفیانه به نواحی غربی اناتولی روانه می شدند تا بکتاشیها را تشویق به رفتن به ایرن و پیوستن به قزلباشان کنند. زهد و ریاضت ظاهری حسن خلیفه توجه بایزید دوم را به خود جلب کرد و باعث شد که برایش مقرری چشم گیر تعیین کند تا او نیز برای دوام سلطنت سلطان دعا کند. حسن خلیفه در اناتولی خلیفه های بسیار داشت که در میان قبایل تاتار برایش تبلیغ می کردند و در عمل برای شاه اسماعیل پیرو و مرید به دست می آوردند. او پسری داشت که نامش قرابیق بود و او را غلام شاه اسماعیل کرده بود و شاهقُلی می نامید. شاهقُلی همیشه در کنار پدرش بود و منصب خلیفه اول را داشت. چون حسن خلیفه درگذشت شاهقُلی جانشین او شده رهبری بکتاشیهای اناتولی را به دست گرفت.

در فروردین ماه سال ۸۹۰ و در اوج رقابت سیاسی پسران بایزید دوم که قورقود از انتالیه خارج شد، شاهقُلی مریدانش را به انتالیه فراخواند و به روال کار قزلباشان صفوی قیام کرد. او در حرکت بسیار سریعی انتالیه را گرفت و همانگونه که قزلباشان در ایران می کردند، علما و بزرگان شهر را گرفته کشتار کرد و مساجد و بسیاری از خانه ها را به آتش کشید و دست به تاراج اموال مردم گشود. او همچنین کاروان حامل خزائن و اموال قورقود را که از انتالیه به مانیسه فرستاده شده بود مورد دستبرد قرار داد و کلیه اموال قورقود را تاراج کرده میان مریدانش

---

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۲۷۹.

تقسیم کرد و کاروانیان را کشت. او سپس راهی کوتاهیه در غرب اناتولی شد و آبادیهای سر راه را مورد تعرض و تجاوز قرار داده دست به چپاول و کشتار و انهدام گشود. یک لشکر عثمانی در نزدیکی کوتاهیه به مقابلهٔ او شتافت، ولی از او شکست یافت و فرماندهش با بسیاری از سپاهیان به دست شاهقلی کشته شدند. شاهقلی در اردیبهشت ۸۹۰ کوتاهیه را به محاصره گرفت، ولی متوجه شد که دفاع شهر مستحکم است و او ابزار برای شهرگشایی در اختیار ندارد؛ لذا از محاصره دست کشید و راهی بورساک در آخرین حد غرب اناتولی شد. لشکر دیگری که برای متوقف ساختن او گسیل شده بود نیز مغلوب و متواری گردید. خطر شاهقلی چندان بزرگ بود که صدر اعظم (وزیر بزرگ) عثمانی شخصاً در رأس سپاه بزرگی به مقابلهٔ شاهقلی شتافت. شاهقلی از برابر این سپاه عقب نشسته به کوتاهیه برگشت و از آنجا روانهٔ قره‌مان شد، و حاکم قونیه را که با نیروئی به مقابلهٔ وی بیرون شده بود شکست داده کشت و قونیه را تاراج و مردم شهر را کشتار کرد و دست به تخریب و آتش سوزی زد. او سپس راهی سیواس شد و بسیاری از آبادیهای شرق اناتولی که بر سر راهش بودند را تخریب کرد و شمار بسیاری از کارگزاران دولت عثمانی را کشت. در تیرماه ۸۹۰ وزیر اعظم در نقطه‌ئی در میان قیصریه و سیواس با شاهقلی درگیر شد. در نبرد سختی که میان دوطرف در گرفت تلفات سنگینی بر سپاه عثمانی وارد شد، ولی سرانجام در قزلباشان شکست افتاد، و شاهقلی با افرادش گریختند. وزیر اعظم به هنگام تعقیب قزلباشان به دام آنها افتاد و کشته شد. شاهقلی نیز کشته شد. ولی قزلباشان به فرارشان ادامه داده وارد ایران شدند. آنان در نزدیکی ارزنجان به یک کاروان تجارتي برخوردند که از تبریز راهی اناتولی بود (شاید حامل اموال تاراج شدهٔ ایران توسط قزلباشان شاه اسماعیل بود که بازرگانان و نیزی خریدیه به اروپا می بردند). آنها این کاروان را مورد حمله قرار داده تاراج کردند، و بازرگانان را که پانصد تن بودند با تمامی بارکشها و نوکرها کشتند.

این قزلباشان می خواستند که به خدمت شاه اسماعیل برسند. در آن هنگام

شاه اسماعیل هنوز در خراسان بود. اینها چندی در آذربایجان سرگردان ماندند تا شاه اسماعیل از خراسان برگشت؛ و در شهریار (نزدیک شهرری) به حضور او رسیدند. شاه اسماعیل که پیش از این امیدوار بود که خلیفه‌هایش در اناتولی کار سلطنت عثمانی را یکسره کنند، وقتی از آنها شنید که از برابر دشمن «سنی» شکست یافته گریخته‌اند، با آنها به خشونت رفتار کرد؛ دوتا از رهبران‌شان به دستور او در دیگِ جوشابه افکنده شده به شکنجه کشته شدند و چند تن را نیز به شمشیر گردن زدند. او بقیهٔ اینها را که چند هزار تن بودند در میان امرای قزلباش تقسیم کرد تا سربازان زیر فرمان آن امیران باشند.

شاه اسماعیل سپس به نورعلی خلیفه - والی ارزنجان - فرمان فرستاد که قزلباشان اناتولی را بشوراند و اناتولی را بگیرد. نورعلی خلیفه یکی از خلفای شاه اسماعیل به نام عیسا خلیفه را برای رهبری شورش مورد نظر انتخاب کرد. این شورش در اوج اختلاف سلیم با پدرش به نحو دامنه‌داری با شرکت شمار بسیاری از قزلباشان قبایل اناتولی (افشار، وارساق، قره‌مان، تکه‌لو، حمیدلو، بوزوقلو، و طورقود) در مناطق سیواس و چوروم و طوقات آغاز شد.

در میان این رخدادها سلیم به سلطنت رسید و برادرش احمد دو پسر خویش - مراد و قاسم - را به ایران فرستاد و از شاه اسماعیل تقاضای کمک کرد تا سلطنت را از سلیم بستاند. شاه اسماعیل در پاسخ به درخواست احمد به نورعلی خلیفه فرمان فرستاد که از مراد پسر احمد حمایت کند و او را به عنوان سلطان عثمانی به رسمیت بشناسد. مراد که به یاورى شاه اسماعیل گرم‌پُشت بود همین که به اناتولی برگشت خودش را سلطان خواند و پدرش را تشویق کرد که به ملاطیه منتقل شود. عیسا خلیفه با قزلباشانش به دستور شاه اسماعیل به مراد پیوستند، و در شهرهای شرق اناتولی دست به کشتار و تاراج زدند. اسماعیل حقی اوزون به نقل از یک سند آرشیو توپ قاپی (در ترکیه) می‌نویسد که در این هنگام بیش از ده هزار تن به دور ملحدی به نام صوفی عیسا خلیفه گرد آمدند...، چندین روستا را تاراج کردند، مردم بسیاری را کشتند و اسپان و اموال مردم را به یغما بردند؛ مراد در

میان این فتنه تاج بر سر نهاد، و اینها را که قزلباش نامیده می‌شدند وارد ارتش خود کرد. به زودی بیست هزار صوفی در آماسیه گرد آمدند و مسلمانان بسیاری را کشتند و سلطان مراد را با خود به گولدوگون بردند و در آنجا فساد عظیم به راه انداختند، علما و بزرگان را فراری دادند و وارد شهر شده نوشیروان قاضی چوروم را کشتند، و مردم از برابرشان گریخته شهر را به آنها واگذاشتند.<sup>۱</sup>

شاه اسماعیل چونکه یقین داشت که خلیفه‌هایش در اناتولی به پیروزی دست خواهند یافت تا «مذهب حق» را برقرار بدارند، وقتی سلیم به سلطنت نشست نه پیام تبریک برای سلطان سلیم فرستاد نه سلطنت او را به رسمیت شناخت. تنها کسی که در این زمان از طرف شاه اسماعیل به رسمیت شناخته می‌شد سلطان مراد - رقیب سلطان سلیم - بود. شرق اناتولی ۹ ماه در دست سلطان مراد بود. سلطان سلیم که می‌دانست مراد بدون حمایت والیان دیار بکر و ارزنجان (خان محمد استاجلو و نور علی خلیفه) قادر به ادامه سلطنتش نخواهد بود، پیوسته به این دو تن پیغام می‌داد که از تحریک و ایجاد آشوب در کشور عثمانی دست بردارند و در خاک عثمانی فتنه و فساد به راه نیندازند. ولی اینها که قزلباشان اناتولی را با خودشان داشتند متقابلاً نامه‌های توهین آمیز به سلطان سلیم می‌نوشتند و با یقین به اینکه او را شکست توانند داد می‌کوشیدند که او را به جنگ بکشانند. حتی یکبار برای او رخت زنانه فرستادند و او را به جنگ دعوت کردند و تهدید نمودند که به زودی او را شکست خواهند داد و از سلطنت برکنار خواهند کرد.<sup>۲</sup> همچنین نور علی خلیفه با یک سپاه که متشکل از چهار هزار سوار بود به توقات حمله کرده آن شهر را گرفته خطبه به نام شاه اسماعیل خواند؛ و این به معنای اشغال این بخش از خاک عثمانی و الحاق آن به ایران بود. همینکه او به ارزنجان برگشت مردم توقات شوریدند و قزلباشان را بیرون کردند. نور علی

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۲/۲۷۶، زیر نویس ۶.

۲- احسن التواریخ، ۱۳۹ و ۱۴۲-۱۴۳.

خلیفه این بار با سپاه بزرگتری به توقات حمله کرد، یک لشکر عثمانی که برای حمایت توقات آمده بود را شکست داده ۱۵۰۰ تن از آنها را کشتار کرد، توقات را پس از مقاومتی گشود، در شهر آتش افکند، هر که به دستش افتاد را کشت، اموال خانه‌ها را غارت و شهر را با خاک یکسان کرد، و با اموال بسیار به ارزنجان برگشت. پس از آن حدود چهار هزار سوار بکتاشی که در جنگهای او شرکت کرده بودند را با خانواده و زن و فرزندان‌شان به ایران کوچاند تا به قزلباشان صفوی بپیوندند.<sup>۱</sup>

اقدامات نورعلی خلیفه در کشور عثمانی جنگ اعلان شده ضمنی از جانب شاه اسماعیل برضد دولت عثمانی بود. اشغال و ویران‌سازی توقات به مثابه آن بود که شاه اسماعیل رسماً سلطان سلیم را به جنگ با خودش فراخوانده است.

#### ۴. سرکوب شیعیان بکتاشی توسط سلطان سلیم

آشوبهایی که قزلباشان در اناتولی به راه افکنده بودند مستلزم اقدام جدی و سرکوبگرانه بود که دولت عثمانی می‌بایست به هر بهائی انجام دهد. بکتاشیها رعایای دولت عثمانی بودند، ولی خلیفه‌های شاه اسماعیل آنها را تبدیل به قزلباشان مرید و رعایای شاه اسماعیل کرده به جنگ با سلطنت عثمانی می‌کشاندند. بقا و دوام سلطنت عثمانی رهین سرکوب قزلباشان اناتولی بود. سلطان سلیم تا وقتی که گرفتار رقابت برادرانش بود نتوانست که برای فرونشاندن فتنه قزلباشان اناتولی اقدامی انجام دهد. او در اواسط سال ۸۹۱ خ برادرش قورقود را در مانیه شکست داد. قورقود با رخت مبدل گریخته در غاری پنهان شد. به زودی جاسوسان سلطان سلیم او را یافتند و دستگیر و خفه کردند. سلطان سلیم برای از میان برداشتن برادرش احمد و پسران او نیز تدبیری اندیشید. او به چند تن از امرای ارتش رهنمود داد که خود را حامی احمد وانمود کنند و احمد را به

۱- احسن التواریخ، ۱۳۴-۱۳۵. جهانگشای خاقان، ۴۷۵. پارسادوست، ۳۹۱-۳۹۲.



بورسا دعوت کنند و به او قول بفرستند که برای تصرف پایتخت به او کمک خواهند کرد. احمد فریب آنها را خورده از ملاطیه به آماسیه رفته سپاهش را برداشته از راه قونیه به سوی بورسا به راه افتاد. او در راه بورسا به دام سپاه آماده سلطان سلیم افتاد و دستگیر و کشته شد. پس از آن سپاه سلطان سلیم به آماسیه گسیل گردید و مراد و قاسم - پسران احمد - را شکست داد. قاسم به مصر و احمد به ایران گریخت (زمستان ۸۹۱). قزلباشان بکتاشی که در سپاه مراد بودند نیز پس از این قضایا به میان قبایل خودشان در نواحی مختلف اناتولی برگشتند.

این رخدادها زمانی اتفاق می افتاد که شاه اسماعیل بخشی از قزلباشانش را با نجم ثانی به جنگ عبیدالله خان به خراسان فرستاده بود، و آنان شکست یافته بودند و نجم ثانی و شماری از سران قزلباشان کشته شده بودند. وقتی سپاه سلطان سلیم به جنگ مراد و قاسم فرستاده شد شاه اسماعیل در وضعی نبود که بتواند نیرو به یاری آنها بفرستد و به وعده‌هایی که به آنها داده بود عمل کند. سپس وقتی مراد به ایران گریخت شاه اسماعیل در صدد آمادگی برای لشکرکشی به خراسان برای گرفتن انتقام خون نجم ثانی از عبیدالله خان و گرفتن مشهد از دست او بود. او مراد را مورد احترام قرار داده به او قول داد که به جای ملک پدرش که از دست داده است پارس را به او خواهد بخشید. او به این وعده وفا کرد و مراد به عنوان تیولدار پارس که شاه اسماعیل به او بخشیده بود حرکت کرد، ولی دیگر تیولداران قزلباش که از این شریک تازه وارد خوششان نمی آمد و وی را در نزدیکی اسپهان سربه‌نیست کردند.

سلطان سلیم پس از پرداختن به امر رقیبانش برآن شد که قزلباشان بکتاشی را سرکوب کند و برای همیشه به فتنه‌هایشان خاتمه دهد. او یک هیأت بازرسی ویژه که ریاستش را خودش در دست داشت به شرق اناتولی فرستاد و به آن مأموریت داد تا در منطقه از قزلباشان آمارگیری دقیق به عمل آورد. او به حکام منطقه فرمان فرستاد که با این هیأت همکاری لازم را انجام دهند و هرگونه وسائل که لازم داشته باشد در اختیارش بگذارند. این هیأت مأموریت داشت که نامهای

کلیهٔ قزلباشان را از هفت ساله تا هفتاد ساله در دفاتر ویژه‌ئی ثبت کند. هدف او از این اقدام آن بود که سران فتنه‌های اخیر را به درستی شناسایی کرده از میان بردارد. در پی این آمارگیری، حدود چهل هزار تن از قزلباشان در شرق اناتولی بازداشت شدند؛ چندین هزارشان که فعالین فتنه‌ها بودند کشتار شدند و بقیه با خانواده‌هایشان به نواحی اروپایی کشور عثمانی کوچانده شدند تا از مناطق نفوذ خلیفه‌های شاه اسماعیل به دور باشند.<sup>۱</sup>

در تألیفات تاریخ نگاران درباره‌ی صفوی اشاره‌ئی به این موضوع مهم نرفته است. علت سکوت آنها آن بوده که چنین رخدادی را پیش‌آمدی معمولی می‌دانسته‌اند. بر همین مبنا از کنار بسیاری از جنایتهای قزلباشان و تیرائی‌ان دربارۀ مردم ایران نیز خاموشانه گذشته‌اند یا اشارهٔ مختصری به آنها کرده‌اند. تاریخ نگاران معاصر ایرانی تصفیۀ قزلباشان اناتولی را تصفیۀ شیعیان در کشور عثمانی دانسته‌اند؛ زیرا آنها دوست دارند که سلطان سلیم را با شاه اسماعیل مقایسه کنند و همان‌گونه که شاه اسماعیل سنی‌ستیز بود سلطان سلیم را شیعه‌ستیز بنامند. آنها عمده‌اً از یاد می‌برند که سلطان سلیم نه تنها شیعه‌ستیز نبود بلکه شمار بسیاری از افسران ارتش او و حدود نیمی از سپاهیان از ترکان شیعه بودند، و اتفاقاً قاضی‌عسکرهاى شیعیان نیز از بکتاشی‌ها بودند. آن چهل هزار تنی که به فرمان او بازداشت و جمعی از آنها اعدام و بقیه به بالکان کوچانده شدند از شورشیان بکتاشی بودند که اساس سلطنت عثمانی را هدف نابودگری قرار داده بودند. حقیقتاً بی‌انصافی است اگر سلطان سلیم را با شاه اسماعیل مقایسه کرده او را در نقطهٔ مقابل شاه اسماعیل نشانده شیعه‌ستیز ببینیم. آن عده از هم‌میهنان ما که نوشته‌اند فقیهان عثمانی به فرمان سلطان سلیم رساله‌هائی در رد بر مذهب شیعه نوشتند حتی به یک نمونه از این رساله‌ها که مربوط به آن دوران باشد اشاره نکرده‌اند؛ لذا ادعایشان را نمی‌توان بیش از یک توهم متعصبانه شمرد. آنها آنچه

که یک نسل بعد در کشور عثمانی پیش آمد را به رخدادهای این دوران سرایت می‌دهند و مصادره به مطلوب می‌کنند. پیش از این دیدیم که بکتاشیه‌ها نام شیعه را یدک می‌کشیدند ولی مذهب خاصی داشتند که به هیچ عنوان نمی‌توان آن را یکی از مذاهب اسلامی شمرد. به مذهب آنها هر نامی می‌توان داد ولی آن را به اسلام نتوان منسوب کرد. کاری که سلطان سلیم با کشتار و تبعید قزلباشان بکتاشی کرد جنایت ضدبشری‌ئی بود که هیچ انسان نیک‌اندیشی آن را توجیه نتواند کرد؛ ولی کارش شیعه‌ستیزی نبود. جنایاتی بسیار بزرگتر از این را عثمانیان در سراسر اناتولی و بالکان با صاحبان هزاران ساله سرزمینهای اشغالی انجام داده بودند که یک نمونه‌اش دربارهٔ صدها هزار تن در قسطنطنیه و بالکان بود که در زمان سلطان محمد فاتح نابود یا تارانده شدند، و نمونهٔ دیگرش دربارهٔ دهها هزار تن از مردم تراپیزونت. کشتار قزلباشان بکتاشی به فرمان سلیم یک نمونه از آن جنایتها بود که او این بار با همجنسان خودش - ترکان - کرد. آن جنایتها تصفیة سرزمینهای مفتوحه از بومیان، و این جنایت تصفیة کشور از جماعات آشوبگر بود. البته که جنایت به هر حال جنایت است؛ و عثمانیان نیز همچون نیاکانشان اوغوزها به همان اندازه جنایتگر بودند که بکتاشیه‌های اناتولی و قزلباشان صفوی و نیاکانشان چنگیز و هولاکو و تیمور. تفاوتی که جنایت عثمانیان و قزلباشان با جنایتهای نیاکانشان داشت آن بود که اینها بر جنایتشان نام مقدس نهاده به بهانهٔ جهاد برای نشر دین انجام می‌دادند؛ عثمانیان به نام الله جنایت می‌کردند و قزلباشان صفوی به نام علی. عثمانیان همهٔ بومیان اناتولی و بخش بزرگی از شرق بالکان را نابود کردند، ولی قزلباشان صفوی نتوانستند که با مردم ایران چنین کنند.

وقتی سلطان سلیم اقدامات بالا را انجام می‌داد شاه اسماعیل پیروزمندانه از خراسان برگشت و به نورعلی خلیفه فرمان فرستاد که کار عثمانیان سنی را یکسره کنند. اکنون قدرت سلطان سلیم در اناتولی تثبیت شده بود و آن عده از قزلباشان بکتاشی که از تیغ و تبعید رهیده بودند سخت مرعوب شده در مناطق کوهستانی و بیابانها پراکنده شده بودند؛ و خلیفه‌های شاه اسماعیل جرأت نداشتند که در

منطقه دست به فعالیت جدی بزنند. نورعلی خلیفه به دنبال دریافت فرمان شاه اسماعیل چندده هزار خانوار قزلباشان بیابانهای اناتولی را به ایران کوچاند تا به خیل عظیم قزلباشان درون ایران بپیوندند.

## ۵. تصمیم سلطان سلیم به جنگ با شاه اسماعیل

سلطان سلیم که می‌دید دخالتها و تحریکات شاه اسماعیل در خاک عثمانی متوقف شدنی نیست، برای آنکه به این دخالتها پایان دهد هیچ راهی جز جنگ با شاه اسماعیل را در جلو خود نمی‌دید. او برای اینکه شاه اسماعیل را از اقداماتش برای سرکوب قزلباشان اناتولی آگاه سازد، یکی از خلیفه‌های شاه اسماعیل را که در پاکسازی اخیر دستگیر و زندانی کرده بود با یک نامه به ایران فرستاده به او گفت: «برو و آنچه را دیدی بازگو کن».<sup>۱</sup> او امیدوار بود که شاه اسماعیل به مجرد دریافت پیام او به سوی مرزهای غربی ایران به راه خواهد افتاد و آماده جنگ خواهد شد. او در اواخر اسفند ماه ۸۹۲ امرای ارتش و بلندپایگان کشوری را به شهر ادرنه فراخواند و یک جلسه مشورتی با حضور آنها تشکیل داد. در این جلسه ضمن یک سخنرانی مفصل درباره خطر شاه اسماعیل و قزلباشان و توضیح جنایتهایی که در ایران کرده و مسلمان کشیمهائی که به راه انداخته بودند، از جمله آنکه زنان شوهردار را از خانه‌های ایرانیان بیرون کشیده در میان خودشان تقسیم می‌کنند و با دختران ایرانیان نیز چنین می‌کنند، موافقت امرای ارتش را به جنگ با ایران جلب کرد و از فقهای طراز اول کشورش فتوای جهاد گرفت و به امرای ارتش فرمان داد که ارتش را برای حرکت آماده کنند. او همچنین نامه مفصلی به عیدالله خان ازبک نوشت و به او پیشنهاد فرستاد که برای از میان برداشتن شاه اسماعیل با او متحد شود.<sup>۲</sup> ولی عیدالله خان در آن زمان درگیر شورشهای خوارزم

۱- همان، ۲۷۸.

۲- متن کامل نامه در منشآت السلاطین فریدون بیگ، ج ۱.

و شرق خراسان بود، و برای جنگ دیگری با قزلباشان آمادگی نداشت، و نتوانست که پاسخ مساعدی به سلطان سلیم بفرستد.

سلطان سلیم سه روز پس از «شورای ادرنه» و در روز نوروز سال ۸۹۳خ از ادرنه به استانبول رفت و چند روز بعد با ارتش عثمانی وارد اناتولی شد. او در اوائل اردیبهشت ۸۹۳ نامه دیگری توسط یک خلیفه محبوس شاه اسماعیل - به نام قلیچ خلیفه - که این نیز از ترکان اناتولی بود برای شاه اسماعیل فرستاد و رسماً به او اعلان جنگ داد. او در این نامه به شاه اسماعیل نوشت که فقهای اسلام فتوای ارتداد وی و مریدانش را صادر کرده حکم به قتل آنها داده‌اند و اینک او در رأس ارتش عثمانی به سوی ایران در حرکت است و تصمیم دارد که ریشه قزلباشان را از ایران براندازد و آتش فتنه و فسادشان را فرو نشاند.<sup>۱</sup>

شاه اسماعیل با گروه بزرگی از قزلباشان در مرغزاری در منطقه اسپهان مشغول عشرت و بازی و شکار بود که نامه سلطان سلیم را دریافت کرد. او اعلان جنگ سلطان را با ناباوری تلقی کرد و قلیچ را به جرم آنکه به اسارت یک شاه سنی افتاده بود و حامل نامه اعلان جنگ برای او بود گردن زد، و بدون آنکه واکنشی به اعلان جنگ سلطان سلیم نشان دهد به شکار و عشرتش ادامه داد. شاید او نزد خودش گمان می‌کرد که چون به حمایت ائمه اطهار مستظهر است هیچ قدرتی در جهان وجود ندارد که یارای مخالفت با او را داشته باشد. شاید هم به راستی ابلهی می‌کرد و وقت را به بطالت می‌گذراند. این احتمال را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت که او به خلیفه‌هایش در آرزنجان و دیار بکر فرمان فرستاده بوده که جلو سلطان سلیم را بگیرند و او را از میان بردارند؛ و اطمینان داشت که قزلباشان اناتولی به نمایندگی از او کار سلطان سلیم را یکسر خواهند کرد و نخواهند گذاشت که او به مرزهای ایران نزدیک شود. او مردی نبود که از جنگ بهراسد، ولی بی تفاوتی او در قبال اعلان جنگ سلطان سلیم هرچه بود، یک عمل

ناشیانه و کودکانه بود که از یک مغز ناسالم و خودشیفته برمی آمد. او براساس باور موهومی که به حقانیت خویش و رسالت آسمانیش داشت حتماً نزد خود می اندیشید که سلیم سنی «هیچ غلطی نمی تواند بکند».

سلطان سلیم پس از ورود به اناتولی یک لشکر بیست هزار نفری را روانه سیواس کرد، و نامه تند و تیز دیگری برای شاه اسماعیل فرستاد. او در این نامه خودش را «قاتلُ الْكُفْرِ الْفَجْرَه» (کشنده کافران تبهار) لقب داد، و شاه اسماعیل را «سرور شرور و سردار اشرار و ضحاک روزگار» نامید که زنان شوهردار مسلمانان را در اختیار قزلباشان قرار داده و مساجد را ویران کرده و «ابواب ظلم و بیداد را بر روی مسلمانان گشوده و زندقه و الحاد را با یکدیگر ازدواج و امتزاج داده و اشاعه فتنه و فساد را شعار و دثار خود ساخته» و خون مسلمین را به ناحق ریخته و گورهای بزرگان مسلمین را شکافته و اجساد آنها را به آتش کشیده، و همه گونه اهانت را به علماء روا داشته است، و اینها جنایاتی است که به فتوای علمای اسلام کیفرش اعدام است. و او را تهدید کرد که از ستمگریهایش دست بردارد و مذهب ابداعیش را رها کرده به مذهب آبائیش برگردد یا کفن بردوش گرفته آماده مقابله با ارتش عثمانی شود که هم اکنون به سوی مرزهای ایران در حرکت است.<sup>۱</sup>

شاه اسماعیل در عین دریافت دو اعلان جنگ رسمی و با اطلاع به اینکه ارتش عثمانی در راه رسیدن به مرزهای غربی آذربایجان است هنوز مسئله را جدی نمی گرفت و مشغول عیاشی و خوشگذرانی بود. ولی به این نامه پاسخ فرستاد. او در پاسخ به نامه سلطان سلیم تصریح کرد که باورش نمی شود که سلطان قصد حمله به ایران را داشته باشد؛ زیرا به نظر او هر قدر هم که سلطان با او مخالف باشد نباید به ایران لشکر بکشد. او به سلطان گوشزد تشرامیز کرد که اکثریت جمعیت اناتولی مریدان و پیروان او و پدران اویند، و او مایل نیست که با سلطان

۱- متن کامل دو نامه سلطان سلیم به شاه اسماعیل در پارسادوست، ۸۱۲-۸۲۳.

عثمانی وارد جنگ شود و کاری که امیر تیمور با جد او - با یزید اول - کرد با او (با سلطان سلیم) بشود. او به سلطان سلیم توصیه کرد که کاری نکند که پشیمانی بخورد. او در این نامه تقدس خویش را به رخ سلطان کشیده نوشت که دشمنی با او که از نوادگان مقدس امام علی است عاقبتی شوم در بر خواهد داشت. و در پایان به سلطان سلیم نوشت:

بس تجربه کردیم در این دار مکافات با آل علی هر که در افتاد و افتاد. او این نامه را برای سلطان سلیم فرستاد و خود به عیاشیهایش ادامه داد، بدون آنکه در صدد برآید که نیروئی به مرز آذربایجان بفرستد و اقدام احتیاطی را برای مقابله با سلطان سلیم و خطر ارتش عثمانی انجام دهد. او خواب بسیار می دید، و شاید در خواب دیده بود که سلطان سلیم و همه سپاهیان را نیروی آسمانی و امداد غیبی و قدرت امامان نابود خواهند کرد.

## ۶. لشکر کشی سلطان سلیم به ایران

سلطان سلیم در خرداد ماه ۸۹۳ با ۱۴۰ هزار سپاهی در سیواس مستقر شد. سیواس نزدیکترین نقطه به مرزهای ایران در غرب ارزنجان بود. شاه اسماعیل خبر استقرار سلطان با این سپاه عظیم در سیواس را با بی تفاوتی کامل تلقی کرد و به شکار و عشرت در مرغزارهای اطراف همدان ادامه داد. شاید خیال می کرد که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. او از وقتی که از خراسان برگشته بود مدام با زنان و فرزندان و دوازده هزار قزلباش و زن و فرزندانش در مرغزارهای نواحی خوش آب و هوای ایران، به رسم دیرینه ترکان، در نقل و انتقال و شکار و خوش گذرانی بود، و در هر منزلی که اردو می زد با جگیرانش همچون بلای ناگهانی بر سر مردم آبادیها نازل می شدند تا هزینه عیاشیهایشان را از مردم فلکزده اخاذی کنند. آنها برای فرو نشاندن هوسهایشان دختران و زنان و پسران را به بهانه های مختلف گرفته

می بردند و پس از تجاوز رها می کردند. «ولی امر مسلمین جهان» جان و مال و ناموس مردم ایران را برای سپاهش مباح اعلام داشته بود و قزلباشان و دسته جات تبریایی آزاد بودند که هرچه مایل باشند بر سر مردم بی دفاع ایران در آورند.

از روزی که نخستین اعلان جنگ سلطان سلیم به شاه اسماعیل رسید تا روزی که سلطان در سیواس اردو زد حدود سه ماه فاصله بود. «ولی امر مسلمین» در این مدت به جای آنکه به فکر چاره گیری برای دفاع از مرزهای کشور باشد به عیاشی ادامه می داد. شاید نور علی خلیفه و محمدخان استاجلو به او اطمینان داده بودند که در اناتولی به حد کافی قزلباش دارند که بتوانند با «مرد بی دینی چون سلیم» مقابله کنند. شاه اسماعیل در او هام جاهلانه غرق بود، و خیال می کرد که در لحظه مناسب امداد غیبی از آسمان فرا برسد و دشمن را تار و مار کند. دکتر پارسادوست می نویسد:

شاه اسماعیل چنان در اندیشه های مذهبی و رسالت مورد ادعای خود غرق بود که توان فکری برای درک مفاهیم ساده و واقعیتها و پیش بینی پیامدهای آنها را از دست داده بود. او شاید گمان می کرد همانطور که مریدانش از او پیروی می کنند و در حد پرستش به او احترام می گذارند دیگران نیز در هر مقام و موقعیتی که باشند به مقام مذهبی او که عنوان مرشد کامل داشت اهمیت می دهند و از تجاوز به چنین مقامی خودداری می کنند. به همین جهت، با آنکه خبر لشکر کشی سلطان سلیم به اطلاع او رسید «به آن اعتماد نکرد» و «به سمع قبول مسموع» نیفتاد. او باور داشت که اگر جنگی نیز روی دهد او شکست ناپذیر است و همیشه پیروز خواهد بود.<sup>۱</sup>

سلطان سلیم در سیواس سپاهیان را به دو بخش کرد: یک لشکر چهل هزاری را در شرق عثمانی مستقر کرد تا اگر شاه اسماعیل به فکر آن باشد که از راه کردستان شمالی و دیار بکر به خاک عثمانی حمله متقابل کند و در نظر داشته



باشد که وقتی او وارد خاک ایران شود از پشت سر به او حمله کند با این نیروی دفاعی مواجه گردد. او سپس با یک سپاه صد هزاری و با سیصد عراده توپ سبک و سنگین در تیرماه ۸۹۳ از رودخانهٔ مرزی چای سو عبور کرده وارد خاک ایران شد بدون آنکه با هیچ گونه مقاومتی روبرو شود. پس از آن نیز او به آرامی به سوی ارزنجان به راهش ادامه داد و در کنار شهر لشکرگاه زد.

نورعلی خلیفه و خان محمد استاجلو که آن همه تلاش کرده بودند تا سلطان سلیم را به جنگ با خودشان بکشانند اکنون متوجه خطر شدند و بدون آنکه هیچ گونه اقدامی برای ممانعت از سلطان سلیم به ادامهٔ پیشروی در ایران انجام دهند یا با او مذاکراتی کنند شاید بتوانند به وسیلهٔی مانع از جنگ شوند، بی درنگ قزلباشانشان را برداشته منطقه را رها کرده به درون آذربایجان گریختند و در عشرتگاه مرغزاری در نزدیک همدان به اردوی شاه اسماعیل پیوستند تا خبر سقوط ارزنجان را به گوش او برسانند. کاری که آنها کردند همان کاری بود که از دیرزمان تاریخ هر کدام از قبایل ترک در منزلگاههای بیابانی خویش می کردند؛ یعنی وقتی یک دشمن نیرومند به منزلگاه قبیله نزدیک می شد سران قبیله اعضای قبیله را برداشته به دور دست تر می گریختند و در نقطهٔ دیگری منزلگاه می ساختند و به نوبهٔ خودشان با قبایل ناتوان تر همان می کردند که قبایل نیرومندتر با خود آنها کرده بودند. برای نورعلی خلیفه و خان محمد استاجلو و قزلباشانشان دیار بکرو ارزنجان یک منزلگاه بود که در آن فرود آمده بودند، و اکنون که دشمن نیرومند آمده بود آن را رها کرده گریختند.

از آنجا که هنوز هیچ نشانی از تحرکات شاه اسماعیل برای رویارویی با سلطان سلیم دیده نمی شد، سلطان سلیم باز هم نامهٔ اهانت آمیزی از ارزنجان برای شاه اسماعیل فرستاد تا او را تحریک به آمادگی برای جنگ کند. او در این نامه به شاه اسماعیل چنین نوشت:

مملکت برای سلاطین در حکم ناموس ایشان است و هر سلطانی وظیفه دارد که از این ناموس پاسداری کند و نگذارد که مورد تجاوز دشمن قرار گیرد.

حال آنکه مدت زمانی است که سربازان من وارد خاک کشور تو شده و در آن به جلو می‌تازند و از تو هیچ خبری نیست... مرد بی‌غیرتی همچون تو حق ندارد که ادعای مردانگی کند، بلکه بهتر است که به جای مَغْفَر و زره چارقند و چادر برسرو تن کند و سودای شاهی و سرداری را از سر بنهد.<sup>۱</sup>

سلطان سلیم در نظر نداشت که وارد خاک اصلی ایران شود یا به زمینها و آبادیهای ایران آسیبی برساند. او همه تلاش خویش را به کار برده بود تا شاید شاه اسماعیل را در کنار مرزهای عثمانی به جنگ با خود بکشاند؛ ولی این تلاش او ناکام ماند. او برای ایران و ایرانی احترام و عزت قائل بود. او بارها و بارها شاهنامه فردوسی را خوانده بود و ایران را کشوری مقدس می‌دانست، و علاقه داشت که ایران در امنیت و آبادانی و سربلندی باشد. اگر به ایران لشکر کشیده بود علتش تحریکات شاه اسماعیل و قزلباشان بود که در ایران مسلمان‌کشی و در خاک عثمانی فتنه و فساد و آشوب به راه افکنده بودند. هدف اصلی او نابود کردن شاه اسماعیل و برافکندن سلطنت قزلباشان از ایران بود؛ و پائین‌تر خواهیم دید که به کلی نقشه اشغال ایران را در سر نداشت. او پس از آنکه وارد خاک ایران شد، از کنار دژ مرزی کماخ که آخرین دژ ایرانی در شرق اناتولی بود گذشت، و نخواست که به آن دژ تعرضی بکند. او با توپخانه پر قدرتی که همراه داشت قادر بود که دژ را بگیرد و سپاهیان را کشتار کند. ولی این کار را نکرد و آن را دور زده به راهش در خاک ایران ادامه داد؛ و این نخستین نشانه آن است که او در نظر نداشت که هیچ نقطه از خاک ایران را اشغال کند.

گرچه چند روز بود که سلطان سلیم در خاک ایران پیشروی می‌کرد، شاه اسماعیل هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌داد. او پیوسته خبر پیشرویهای سلطان سلیم در خاک ایران را دریافت می‌کرد و باز هم از این مرغزار به آن مرغزار می‌رفت و همچنان مشغول بازی بود. انگار هیچ اتفاقی در حال رخ دادن نبود.

---

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۲۸۱-۲۸۲.

گرچه سلطان سلیم به نزدیکیها تبریز رسیده بود که اسمش پایتخت بود ولی شاه اسماعیل حتی تصمیم نگرفت که به تبریز برود تا اگر سلطان سلیم درصدد اشغال تبریز باشد او از آن دفاع کند. شاید هم فکر می‌کرد که همان عده از قزلباشان که در ارگ تبریز نشسته‌اند تا مردم شهر را بپایند که به‌دین خودشان برنگردند به‌امداد غیبی امامان<sup>۱</sup> توان دفاع از تبریز را دارند.

بی‌تفاوتی و بی‌حرکتی شاه اسماعیل پس از چندین بار دریافت اعلان جنگ سلطان سلیم را بیش از پیش به خشم می‌آورد. تا آن وقت شنیده نشده بود و در هیچ کتابی نخوانده بود که شاه یک کشوری چندان بی‌غیرت باشد که در مقابل پیشروی سپاه دشمن در خاک کشورش هیچ واکنشی از خود نشان ندهد. او یقین یافته بود که شاه اسماعیل از رویارویی با او می‌هراسد؛ لذا بر آن شد که به وسیله‌ئی هراس شاه اسماعیل را کاهش دهد و او را به میدان جنگ بکشانند. برای این منظور او مردی به نام شیخ احمد که از بقایای سیاست‌مردان دوران بایندریان بود را با پیامی فریبا به نزد شاه اسماعیل فرستاد. شیخ احمد پیش از آن یکبار پیش از سقوط تبریز در «اوجان» به حضور شاه اسماعیل رسیده مراتب اطاعتش را نسبت به او ابراز داشته بود؛ و بعد که جنایتهای قزلباشان را دیده بود گریخته به عثمانی پناهنده شده بود. شاه اسماعیل او را می‌شناخت، و بدون آنکه از پناهنده شدن او به عثمانی اطلاع داشته باشد او را از اتباع خویش می‌پنداشت. شیخ احمد در مرغزاری نزدیک همدان به اردوی شاه اسماعیل وارد شد و به او اطلاع داد که بسیاری از امرای شیعه ارتش سلطان سلیم هواخواه اویند و آماده‌اند که اگر جنگی درگیرد از سلطان کنار کشیده به او بپیوندند. او به شاه اسماعیل خبر داد که این امرای ارتش به او مأموریت داده‌اند تا مراتب را به عرض شاه برساند و به شاه اطمینان دهد که وقتی جنگ آغاز شود آنها به‌ضد سلطان برخوانند گشت و به او خواهند پیوست و سلطان را به شکست خواهند کشاند.

حیله سلطان سلیم برای به میدان کشاندن شاه اسماعیل و قزلباشان کارگر افتاد. شاه اسماعیل پس از شنیدن این پیام ساختگی خام شد و بدون فوت وقت به

قزلباشانش فرمان حرکت به آذربایجان را صادر کرد. او از آنجا با یک عدهٔ دوازده هزاری قزلباشان که در اردوی عشرتش بودند به راه افتاد و در «خوی» لشکرگاه زد تا بقیهٔ قزلباشان به او پیوندند. او چنان به پیروزی یقین داشت که خود و قزلباشانش زن و فرزندانشان که همراهشان بودند و صندوقهای زر و جواهرات که با خود داشتند نیز با خود بردند. او همچنین مأمورانش را به ولایات مختلف ایران فرستاده سران قزلباش را «به احضار لشکرهای فراوان فرمان دادند» تا همگی در خوی به او پیوندند. و به خان محمد استاجلو نیز فرمان فرستاد «که با لشکرهای دیار بکر و آذربایجان به اردوی گردون شکوه ملحق گردند.»<sup>۱</sup> مشخص نیست که خان محمد در این زمان در آذربایجان بوده یا جای دیگری از ایران. به شیخ احمد نیز مأموریت داد که برود و به افسران شیعه و مرید شاه اسماعیل در ارتش عثمانی پیام بدهد که شاه در چال‌دیران با سلطان سلیم مقابله خواهد کرد؛ و «فرمود: اگر قیصر روم مرد است بیاید که با او کارزاری کنم که در دهر ضرب المثل شود».<sup>۲</sup>

کلیهٔ قزلباشان سراسر ایران به فرمان شاه اسماعیل در خوی به او پیوستند و همراه او به دشت چال‌دیران رفته منتظر رسیدن سلطان سلیم شدند.<sup>۳</sup>

۱- لب التواریخ، ۲۵۵-۲۵۶.

۲- عالم آرای صفوی، ۴۷۷.

۳- چال‌دیران که از توابع شهرستان ماکو در غرب آذربایجان است در زمان ساسانی جزو کشور خودمختار ارمنستان بود و مردمش در نیمه‌های سدهٔ پنجم مسیحی دین میتراپی را رها کرده به دین مسیح درآمدند. در اینجا چهار کلیسای باستانی وجود دارد که مهمترینشان نام ترکی «قره کلیسا» دارد (یعنی سیاه‌رنگ). مسیحیان ادعا می‌کنند که این کلیسا در نیمهٔ دوم سدهٔ نخست مسیحی ساخته شده است، ولی تاریخ می‌داند که دین مسیح در سدهٔ نخست مسیحی هنوز شکل نگرفته بوده است، و ما می‌دانیم که تا نیمه‌های سدهٔ پنجم مسیحی دین مسیح وارد این منطقه نشده بوده است. اما البته قره‌کلیسا و سه کلیسای دیگر چال‌دیران متعلق به دوران ساسانی است. چال‌دیران به معنای «زمین پستِ دارای چهار دیر» است. با توجه به نام «دیر» به نظر می‌رسد که

## ۷. شکست قزلباشان در جنگ چال‌دیران

سلطان سلیم در مردادماه از ارزنجان به راه افتاد و در کنار رود «الشگرد» اردو زد. در اثر تخریب‌های قزلباشان در این منطقه همه زمینها از سکنه و گیاه تهی شده بود. سپاه سلطان سلیم در طی راه پیمائیش روزهای متمادی از زمینهای سوخته و آبادیهای ویران مانده می‌گذشت و در سر راهش نه خوارباری به دست می‌آمد و نه علفی یافت می‌شد. گرچه خواربار مورد نیاز سپاه او پیوسته از بندر تراپیزونت می‌رسید، ولی چندان نبود که کفاف لشکر صد هزاری او را بدهد. سپاهیان سلطان اجازه نداشتند که به رسم ارتش متجاوز و دشمن، آذوقه مورد نیازشان را از آبادیهای قحطی‌زده ایران بگیرند. آنها بیم داشتند که دچار کمبود خواربار و قحطی شوند و توانشان را از دست بدهند و وقتی با شاه اسماعیل مواجه گردند شکست یابند. از این رو وقتی سلطان سلیم در «الشگرد» اردو زد زمزمه مخالفت با پیشروی در خاک ایران آغاز شد، و یکروز سربازان سر به شورش برداشتند و چادرهایشان را برکنند و دیگهایشان را به نشانه نبودن غذا واژگون کردند. سلطان سلیم سوار بر اسب شد و برای سربازان سخنرانی کرده آنها را قوت قلب داد و آرام کرد. در این اثناء شیخ احمد از خوی به اردوی سلطان رسید و گزارش مأموریتش را به سلطان داده به اطلاع او رساند که شاه اسماعیل در چال‌دیران اردو زده منتظر رسیدن او است.

سلطان سلیم بی‌درنگ فرمان حرکت به سوی چال‌دیران داد. او در پایان روز اول شهریور ۸۹۳خ در آن سوی دشت چال‌دیران در پائین تپه‌ئی که قزلباشان بر

بنیانگذاران این کلیساها تبلیغ‌گران سریانی بوده‌اند. کسانی پنداشته‌اند که شکل اصلی چال‌دیران می‌بایست چاردیران بوده باشد. ولی این گمان نمی‌تواند درست باشد، زیرا در زبان ایرانی هیچ‌گاه و در هیچ‌جا چهار را چال نگفته‌اند؛ ولی زمین پست را چال می‌گویند. دیگر آنکه تلفظ چالدیران در زبان ایرانی سنگین ولی تلفظ چاردیران آسان است؛ لذا خردپذیر نیست که چاردیران به چالدیران تبدیل شده باشد.

فرازش مستقر بودند فرود آمد. چونکه سربازان سلطان سلیم در اثر راهپیمایی درازمدت خسته بودند نظر برخی از سران سپاه او بر آن بود که یک روز به آنها مرخصی داده شود تا رفع خستگی کنند. ولی با توجه به آنکه بخش عظیمی از سواره نظام سبک اسلحه سپاه عثمانی شیعیان بکتاشی بودند، و سلطان بیم داشت که تماسهای نهانی میان اینها و جاسوسان شاه اسماعیل برقرار شود، نظرش آن بود که بامداد روز دیگر جنگ آغاز شود.

صبح روز بعد دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند. در یک سو سپاه صد هزاری سلطان سلیم بود که به آخرین جنگ ابزار روز مسلح بودند و سیصد عراده توپ و ده هزار تفنگدار همراه داشت. ارتش عثمانی در آن روزگار نیرومندترین و مجهزترین ارتش در غرب آسیا و کل اروپا بود. در سوی دیگر، لشکر قزلباشان مسلح به شمشیر و تیر و کمان و کلاهخود و زره و شش پر و تبر اردو زده بودند که پس از ماهها خوشگذرانی و عیش و نوش و آمادگی کامل وارد چال دیران شده بودند. همه قزلباشان سوار اسپ بودند. وقایع نگاران صفوی شمار قزلباشان در چال دیران را بیست هزار مرد نوشته اند، تا شکست خفت باری که بر آنها وارد آمد را کم اهمیت جلوه دهند؛ ولی در گزارشهای دیگرشان گفته شده که کلیه قزلباشان از سراسر ایران به چال دیران رفتند.

شب آن روز را قزلباشان به عادت همیشگی شان به امید فرار سیدن دست غیبی و پیروزی حتمی فردا جشن گرفتند و باده گساری کردند. آنها عادتشان چنان بود که پیش از هر نبردی باده گساری می کردند و در حال مستی به دشمن حمله می بردند؛ زیرا این امر بر جسارتشان می افزود. چونکه آنها در مستی از حالت طبیعی بیرون می رفتند، این توهم به آنها دست داده بود که وقتی مست می شوند به یک نیروی غیبی و آسمانی مستظهر می گردند که همه ترس و بیم آنها را از بین می برد و آنها را در برابر خطرها در امان نگاه می دارد. اینکه آنها میگساری را از مستحبات دینی و یک سنت پسندیده می دانستند از اینجا ناشی شده بود که گمان می کردند در باده یک نیروی مرموز و غیبی آسمانی هست که مؤمنین را نیرومند و

بی‌باک می‌سازد.

شاه تهماسب (جانشین شاه اسماعیل) چندسال بعد در نامه‌ئی به سلطان سلیمان (جانشین سلطان سلیم)، می‌گساری شاه اسماعیل و قزلباشانش در شب نبرد چال‌دیران را چنین توضیح داد:

پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد، دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست بودند. شب تا صبح شراب خورده آهنگ بر جنگ نموده بودند.<sup>۱</sup>

سلطان سلیم و سپاهیان‌ش پس از نماز صبح که در پشت سرفقیه بزرگ عثمانی به جماعت برگزار کرده برای پیروزی دعا کردند در برابر قزلباشان صف آراستند. در لحظاتی که دوسپاه آمادهٔ مقابله شدند شاه اسماعیل به رسم همیشگی‌ش با چندصد تن از ندیمان‌ش دورتر از میدان نبرد مشغول بازی و شکار بلدرچین شد، و انتظار داشت که در حین بازی مژدهٔ نصرت را دریافت کند. آغازگران حمله سواران پیشتاز و نیم‌مست قزلباش بودند. آنها در یک حملهٔ برق‌آسا به قلب سپاه سلطان زدند و با شمشیرهایشان شماری از سربازان عثمانی را از پای افکندند؛ و تفنگداران عثمانی شماری از آنها را بر زمین انداختند و بقیه را عقب زدند. امرای قزلباش با مشاهدهٔ این امر شاه اسماعیل را به عرصهٔ نبرد فراخواندند تا روحیهٔ سواران با حضور او تقویت شود.

سخن گفتن از شرح وقایع نبردها در این روز خسته کننده می‌شود. حمله‌های بسیار متهورانهٔ شاه اسماعیل و قزلباشان به سپاهیان عثمانی در همهٔ گزارش‌های ایرانیان و عثمانیان و نیز یادداشتهای ونیزیان به نحو تحسین آمیزی آمده است.<sup>۲</sup> قزلباشان در ساعت نخستین نبرد با حمله‌هائی که سوار بر اسپان تیزتکشان به سپاهیان عثمانی کردند شمار بسیاری از عثمانیان را کشتار کردند. آنها که این

۱- پارسادوست، ۴۲۴، به نقل از تذکرهٔ شاه تهماسب.

۲- برای شرح جنگ چال‌دیران، بنگر: پارسادوست، ۴۲۰-۴۵۵.

جنگ را نبرد «اسلام» خودشان و «کفر» سنیان می‌دانستند یقین داشتند که به نیروی امداد غیبی به پیروزی خواهند رسید و سپاه عثمانی تارومار خواهد شد و سلطان به کشتن خواهد رفت. آنها با رشادت زاید الوصفی که ناشی از نیم‌مستی بود به سپاه عثمانی حمله می‌بردند و در هر یورش شماری از سربازان عثمانی را بر زمین می‌افکندند و به چالاک‌ی به میان صفوف خودشان برمی‌گشتند. از رشادتها و زور بازوی شاه اسماعیل در گزارشهای عثمانیان و ایرانیان و ونیزیان تحسین‌ها آمده است؛ از جمله اینکه او چندبار به توپها حمله کرد و زنجیر توپها را به شمشیر از هم درید؛ یا یکی از پهلوانان نامدار عثمانی را به شمشیر زده به دو نیم کرد. عثمانیان بعدها رشادتهای مستانه شاه اسماعیل و قزلباشان را چنین به یاد می‌آوردند:

به تأثیر مستی، هر یکی مشابه یک پهلوان به نام شده بودند. پردهٔ مستی بصرِ بصیرتِ آنها را طوری گرفته بود که نه راه می‌دانستند نه چاه.<sup>۱</sup>

هدف سلطان سلیم آن بود که قزلباشان را به نزدیکترین نقطهٔ سپاه عثمانی بکشاند تا کاملاً در تیررس قرار گیرند. از این رو به آنها فرصت داد تا به سپاهش حمله کنند. تلفاتی که قزلباشان در حمله‌های جهشی‌شان از سپاهیان او می‌گرفتند، و تلفات سنگینی هم بود، شاید به نظر او بهای پیروزی‌ئی بود که او انتظارش را داشت.

وقتی همهٔ قزلباشان کاملاً در تیررس توپ قرار گرفتند سلطان فرمان شلیک داد. شلیک توپ و تفنگ در خلال چند دقیقه آرایش قزلباشان را برهم زد و صدها تن از آنها را به خاک هلاکت افکند. نبرد چال‌دیران بیش از چند ساعت طول نکشید (بامداد تا ساعتی بعد از ظهر). شاه اسماعیل و قزلباشان رشادتهای بی‌مانندی از خود نشان دادند؛ ولی این رشادتها در مقابل سپاه مجهز و جنگ‌افزار نیرومند سلطان عثمانی بی‌اثر بود. امرای برجستهٔ قزلباش بر خاک و

۱- همان، به نقل از انقلاب اسلام.



خون غلتیدند. شاه اسماعیل که کشته شدن خویش را حتمی می‌دید خود را در گودالی افکنده نهان شده خودش را به مردگی زد تا اگر چشم کسی به او بیفتند وی را مرده پندارد. زنده ماندگان قزلباش راه فرار به کوهستانها در پیش گرفتند. بسیاری از آنها دستگیر شده به قتل آمدند. بقیه خود را در غارها پنهان داشتند. اردوی شاه اسماعیل با افراد خانواده‌های امرای قزلباش، از جمله یکی از زنان شاه اسماعیل، با اموال و اثاث آنها به تصرف سلطان سلیم درآمد. در این حین یکی از قزلباشان طایفه افشار که هم‌شکل اسماعیل بود رخت شاه اسماعیل را بر تن کرده خود را تسلیم سلطان سلیم کرد. سلطان سلیم که شاه اسماعیل را نمی‌شناخت وی را شاه اسماعیل پنداشته در بند کرد و فرمان جنگ بس داد. شاید شاه اسماعیل به این قزلباش فدایی حکم ولایی داده بود که جانش را فدای او کند، و این قزلباش فداکار جان خویش را فدای ولی الله کرد تا بهشت را بها بگیرد.

شاه اسماعیل تا پایان روز در آن گودال ماند؛ سپس با استفاده از تاریکی شب به یاری چند تن از مریدان خاصش خودش را بر پشت اسبی افکند و از آنجا یکتاخت تا درگزین همدان رفت. او چنان از سلطان سلیم ترسیده بود که فاصله میان دشت چال‌دیران تا درگزین را بدون هیچ‌گونه توقفی طی کرد. او جرأت نکرده بود که به تبریز برگردد، زیرا بیم داشت که سلطان سلیم بر تبریز دست یابد و او را دستگیر کرده بکشد. علاوه بر آن مردم تبریز عموماً دشمن او و قزلباشان بودند، و او این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که در تبریز توسط مردم به قتل برسد، یا مردم تبریز وی را گرفته تحویل سلطان بدهند. او گرچه خود را ولی الله اعظم می‌نامید ولی یقین داشت که کسی از ایرانیان خواهان زنده ماندن او نیست. او جز قزلباشان که از بیایانهای اناتولی به درون ایران کوچیده بودند هیچ دوست و یاور را برای خودش سراغ نداشت. آن چند ایرانی که به طمع دنیا به او پیوسته بودند نیز در این میان متواری شده بودند و جان خود آنها نیز از جانب ایرانیان در خطر بود؛ زیرا آنها نیز از نظر ایرانیان تبدیل به قزلباش شده بودند و در همه جنایتهای قزلباشان شریک بودند. او در میان ایرانیان هیچ دوستی نداشت تا

پناهی بیابد. او از ایرانیان به شدت درواهمه بود و جرأت نداشت که خودش را به هیچ آبادی نئی برساند. او در کوهستان درگزین در غاری نهان شد و روزهای متمادی کسی از او خبر نداشت. قزلباشان فراری و متواری پنداشتند که او کشته شده است. از قزلباشان نیز هیچ کدامشان به تبریز نرفتند؛ زیرا بیم داشتند که توسط مردم تبریز کشته شوند.

شاید این نخستین و آخرین بار در تاریخ یک کشوری بود که شاه و سپاه یک کشوری در معرکه‌ئی از دشمنی شکست بخورند و پس از فرارشان در صدد نباشند که خود را به پایتختشان برسانند تا از پایتخت در برابر دشمن دفاع کنند. چنین بی‌غیرتی بزرگی جز نزد شاه اسماعیل و قزلباشانش نزد هیچ قومی در تاریخ جهان دیده نشده است. دست کم من که تاریخ جنگهای جهان قدیم را بسیار خوانده‌ام مشابه چنین موردی را در جائی ندیده‌ام.

شاه اسماعیل و آن چند قزلباشی که همراهش بودند روزهای درازی در غار کوهستان درگزین خزیده بودند و شاید از گیاهان تغذیه می‌کردند، ولی جرأت ظاهر شدن در نزدیکی آبادی نداشتند؛ زیرا وحشت داشتند که چنانچه یک ایرانی نئی آنها را ببیند مردم را جمع کند تا آنها را بکشند. می‌توانیم تصور کنیم که شاه اسماعیل در آن عالم تنهایی که جز چند تنی به همراه نداشت نزد خودش خیال می‌کرد که آن سلطنت و آن هاپ و هوپ و آن بگیر و ببند و بگش و بریان کن و به‌آتش بکش و منهدم کن به سر رسیده است، و آن عشرت کردن‌ها و از نوجوانان ایرانی کام گرفتن‌ها و آن میگساریها و آن شکارهای انسانی و حیوانی و آن صادر کردن «احکام ولایی» برای خوردن گوشت لاشه انسانهای مرده و زنده دیگر هیچ‌گاه تکرار نخواهد شد. در همهٔ ۱۴ سال گذشته او خودش را مالک مطلق ایران و ایرانی پنداشته بود، و جز نام شاه اسماعیل هیچ اثری را در ایران بر سر پا نگذاشته بود. او بخش اعظم آثار تاریخی ایران از جمله کتابخانه‌ها و مساجد و مدارس را تخریب یا نیمه‌تخریب کرده بخش اعظم رجال علمی و ادبی ایران را کشتار کرده یا تارانده، و بخش بزرگی از ملت ایران را از بین برده بود تا ایران

برای خودش و قزلباشانش بماند. اکنون به یاد آن سالها در گوشه غاری در تنهایی رنج می برد، ایران را افتاده به دست سلطان عثمانی می پنداشت، و هیچ آینده ئی را فراروی خود نمی دید. او در آن عالم تنهایی هیچ جائی را برای پناه گرفتن سراغ نداشت و از همه کس و همه چیز می ترسید. او در چال دیران بهترین یاران و حامیان و مربیانش را از دست داده بود. حسین بیک لکه پرورنده و خالق شخصیت او؛ خان محمد استاجلو دلیرترین قهرمان سپاه او؛ میر عبدالباقی و کیل و نائب السلطنه او؛ میر سید شریف صدر بالاترین مقام دینی و قضایی او؛ سید محمد کمونه متولی جمع آوری درآمدهای گنبدهای کربلا و نجف و اوقاف این دو گنبد؛ و چندین تن دیگر از برجستگان قزلباش در چال دیران به کشتن رفته بودند. او خبر نداشت که بر سر زنان و فرزندانش چه آمده است، و دیده بود که سپاه سلطان سلیم چندان نیرومند است که به آسانی می تواند ایران را تسخیر کند؛ به ویژه که می دانست قزلباشان او منفور عموم ایرانیان اند و اکنون بی فرمانده و سرگردان مانده اند. شکی نیست که او از همه اینها رنج می برد و چند روزی که در آن غار پنهان بود بر خودش می گریست؛ زیرا این چند روز چنان بر روحیه او اثر نهاد که از آن پس به نوعی وارفتگی دچار شد، و این حالت تا دهسال آینده (تا آخرین روز عمرش) شب و روز با او بود و او را به موجودی مفلوج و مفلوک و منزوی و انسان گریز و خویشتن گریز مبدل ساخت؛ و این را - پائین تر - از گزارش وقایع نگاران صفوی خواهیم خواند.

## ۸. شادمانی مردم تبریز از شکست قزلباشان

مرادبیک بایندر که تا آن هنگام مدعی سلطنت ایران بود و به ذوالقدر پناه برده در بستان می زیست، درست در زمانی که سلطان سلیم در چال دیران اردو زد تصمیم گرفت که دیار بکر را از دست قزلباشان بگیرد، و به این منظور به دیاربکر حمله برد ولی در جنگ کشته گردید. شاید اگر او زنده می ماند سلطان سلیم به او کمک می کرد تا به سلطنت ایران برگردد و ایران را به روال گذشته بازگرداند.

سلطان سلیم در نظر داشت که چنین کاری بکند، و عملاً هم در همان روزی که در چال‌دیران پیروز شد نامه‌ئی برای او به بستان فرستاد و از او دعوت کرد که هرچه زودتر خودش را به تبریز برساند. ولی هیچ‌گاه به این نامه پاسخ داده نشد.

از دیگر بازیهای روزگار آنکه در آن اوضاع و احوال عبیدالله خان که خود را شاه ایران می‌نامید و سلطان سلیم به او پیشنهاد فرستاده بود که همزمان با او سپاهیان را برداشته به سوی مرکز ایران حرکت کند، درگیر مشکلات داخلی بود که شورشهای قبایل هزاره در مرکز خراسان برایش درست کرده بود.

مردم لرستان تا این زمان مذهب قزلباشان را نپذیرفته بودند و همچنان سنی مانده بودند. حاکم لرستان که نامش ملک رستم بود پس از آنکه شاه اسماعیل بغداد را گرفت نسبت به شاه اسماعیل ابراز اطاعت کرده و قول داده بود که شیعه شود و لرها نیز شیعه شوند. ولی او به شاه اسماعیل دروغ گفته بود و با سلطان سلیم روابط نهانی داشت. سلطان سلیم پس از پیروزی در چال‌دیران نامه‌ئی به ملک رستم نوشته ضمن گزارش این پیروزی به او پیشنهاد فرستاد که اگر کسانی از قزلباشان به لرستان بگریزند شما از دادن خواربار و کمک به آنها خودداری کنید و به هر قزلباشی که دست یافتید درجا بکشید، زیرا سرانشان در جنگ کشته شده‌اند و هر که تن به اسارت داده نیز کشته گردیده است، و بر مؤمنان لازم است که تا می‌توانند به آنها اهانت نماید.<sup>۱</sup>

مردم تبریز با شنیدن خبر شکست قزلباشان در چال‌دیران و سربه نیست شدن شاه اسماعیل جشن شادی برپا داشتند و شهر را چراغان کرده به سور و سرور پرداختند. جوانان دسته‌جات مقاومت تشکیل دادند و شبها خانه‌های تیرائی‌ان را مورد حمله قرار داده به آتش می‌کشیدند. به نوشته تاریخ‌نگاران صفوی، «اوباشان و شب‌روان شبها وارد خانه‌های قزلباشان می‌شدند و آنان را می‌کشتند.»<sup>۲</sup> شورش

۱- متن کامل نامه در منشآت السلاطین، ۳۹۳.

۲. پارسادوست، ۴۹۶ به نقل از جهانگشای خاقان.

سراسر تبریز را فراگرفت. قزلباشان نگهبان شهر مجبور شدند که در درون ارگ تبریز موضع بگیرند. مردم آذربایجان برای شاه اسماعیل و قزلباشانش متلکها ساختند و پراکندند؛ مثلاً در یک رباعی که مردم تبریز ساختند چنین می خوانیم:

شاهی که به خلق ظلم افزون می کرد      از بی خردی دمی دوصد خون می کرد  
گر از شه روم خود نمی کرد فرار      مغز از سر او تفنگ بیرون می کرد

سلطان دو هفته در چال دیران ماند. او وزیر اعظمش هرسک زاده روانه تبریز کرد. بخشی از تبرائی‌ان و قزلباشان در شورش مردمی به قتل رسیده یا از شهر گریخته بودند، و بخشی در درون ارگ (پادگان تبریز) موضع گرفته در محاصره مردم تبریز بودند. مردم تبریز با شادی از هرسک زاده استقبال کرده شهر را به او تسلیم کردند. قزلباشان محصور در ارگ تبریز که موضوع «ولی امر مسلمین» و «مرشد کامل» را پایان یافته تلقی می کردند از بیم آنکه به دست مردم تبریز کشتار شوند داوطلبانه تسلیم هرسک زاده شدند. شاید انتظار داشتند که سلطان آنها را مورد بخشایش قرار داده وارد ارتش خودش کند. هرسک زاده آنها را به دو گروه کرد و به اردوی سلطان فرستاد. اینها چونکه از قزلباشان اناتولی بودند رعایای گریخته سلطان به شمار می رفتند. سلطان دستور داد همه شان را گردن زدند.

سلطان سلیم در چاردهمین روز پیروزی چال دیران راهی تبریز شد. مردم تبریز - شادمانه - مسیر سلطان را در خیابانها و کوچه های شهر آذین بستند و زمینها را با فرشهای خانه هایشان پوشاندند و موکب او را با هلهله و تکبیر گلباران کردند. او وارد کاخ هشت بهشت شد، و روز بعد که جمعه بود برای ادای نماز جمعه به مسجد جامع نیمه ویران شهر رفت. این مسجد سالها بود که طویله اسپان و استران قزلباشان بود و سالها بود که مردم تبریز از برگزار کردن نماز جمعه ممنوع شده بودند. به دستور او زباله ها را از مسجد روفتند، زمینها و دیوارهای مسجد را شستشو دادند، کاشیها و آجرهای مسجد را که هنوز در اطراف مسجد پراکنده بود جمع آوردند؛ و هزینه ئی تهیه کرده فرمان داد تا مسجد به همانگونه که پیشترها بوده تعمیر شود (این همان مسجد کبود کنونی است). او دستور داد که مساجد

دیگر تبریز نیز که به دست قزلباشان تخریب شده بود تعمیر گردد.

تبریزیان با ورود سلطان به شهرشان نفس راحتی کشیدند و گمان کردند که آن سالهای سیاه کابوس و وحشت به سرآمده است. سالها بود که مقدسات و ناموس مردم شهر بازیچه دست قزلباشان و اوباشان تبرّایی بود، و آنها هیچ فریادرسی را برای خودشان نمی یافتند. آنها حتی نمی توانستند که در راه دفاع از ناموسشان خود را به کشتن دهند؛ زیرا در چنین صورتی قزلباشان بقایای افراد خانواده شان را اسیر می کردند و زیر شکنجه قرار می دادند و به روسپی خانه های مردانه و زنانه که در تبریز دائر کرده بودند تحویل می دادند. مردم تبریز خودشان را مجبور می دیدند که بدون مقاومتی تماشاگر ستمهای بی حد و حصر قزلباشان باشند، و برای آنکه ستم بیشتری بر خانواده هایشان نرود زنده بمانند. ورود سلطان سلیم به تبریز بارقه امید بود که مردم تبریز را به آینده امیدوار می کرد.

سلطان سلیم قصد ماندن در ایران نداشت بلکه برای نجات ایران از دست قزلباشان به ایران لشکر کشیده بود؛ و با یقین به اینکه قزلباشان به این زودیها جان نخواهند گرفت تا خطری برای کشور عثمانی ایجاد کنند وظیفه خود را پایان یافته تلقی می کرد. شاه اسماعیل متواری شده بود و هیچ خبری از او نبود. تا دو هفته بعد که او در چال دیران بود نیز خبری از حرکت قزلباشان نشد، و او اطمینان یافت که دیگر کار قزلباشان تمام شده است. او پیش از آن در نظر داشت که سلطنت ایران را به مرادبیک بایندر بسپارد؛ ولی پس از گذشتن دو سه هفته که خبری از پاسخ نامه ئی که به او نوشته بود به دست نیامد از او نیز ناامید شد، و کس دیگری را که شایسته تحویل گرفتن سلطنت ایران باشد نیز سراغ نداشت. اگر سلطان سلیم در اندیشه تصرف ایران بود، در آن هنگام هیچ نیروئی وجود نداشت که جلو او را بگیرد، و او به آسانی می توانست که ایران را اشغال کند. ولی او نه به قصد اشغال ایران بلکه به هدف پایان دادن به جنایتهای قزلباشان به ایران لشکر کشیده بود؛ و اکنون وظیفه خویش را پایان یافته تلقی می کرد. او با خیال آنکه مردم ایران رشید و عاقل اند گمان می کرد که در آن شرایط این ملت خواهد توانست که شاه مورد

نظر خویش را بیابد؛ و با این خیال بدون آنکه هیچ تصمیمی دربارهٔ آیندهٔ ایران بگیرد، تبریز را در هفتهٔ آخر شهریورماه به حال خود رها کرده سپاهیان را برداشته از راه ارمنستان به خاک عثمانی برگشته وارد آماسیه شد و در آن شهر اردو زد. شمار بسیاری از بازماندگان بزرگان تبریز که تا کنون برای زنده ماندنشان تظاهر به شیعی گری کرده بودند با او به عثمانی رفتند. سلطان کلیهٔ اموال موجود در خزانهٔ سلطنتی شاه اسماعیل که بخش اندکی از فرآوردهٔ چندین سال تاراج اموال ایرانیان توسط قزلباشان بود را با خود برد. او بر سر راهش شهر ایروان را چونکه مردمش مسیحی بودند به تاراج سپاهیان داد. سلاطین عثمانی نسبت به مسیحیان همان نظری داشتند که شاه اسماعیل و قزلباشان به سنیان داشتند؛ زیرا از آغاز قدرت گرفتشان کار را با کشتار و تاراج شهرها و روستاهای مسیحی نشین در اناتولی شروع کرده و در بالکان ادامه داده بودند. عثمانیان عادت کرده بودند که هر که مسیحی است مال و جانش برایشان مباح است. در گزارشها گفته نشده که آنها در راه بازگشت به عثمانی چه شمار از زنان و دختران مردم ارمنستان را از خانه‌ها بیرون کشیده با خود بردند؛ ولی این یک کار تکراری بود که آنها همواره برای خشنود کردن خدائی که می شناختند و او را دشمن مسیحیان می پنداشتند، در همه جای اناتولی و بالکان انجام می دادند و چندان معمولی پنداشته می شد که نیازی نبود در گزارشها آورده شود.

## ۹. تشکیل مجدد سلطنت قزلباشان

ایران پس از بازگشت سلطان سلیم عملاً به یک کشور بی صاحب تبدیل شد که اگر نیروی دیگری وجود می داشت می توانست که قدرت را در کشور به دست گیرد. قزلباشان چنان دست و پایشان را باخته بودند که از هر نیروی دیگری در هراس بودند و همهٔ آرزویشان آن بود که مورد تعقیب واقع نشوند و بتوانند به زندگی عادی ادامه دهند. ولی آنها تا آن هنگام با ایران و ایرانی کاری کرده بودند که هیچ سری در کشور باقی نمانده بود تا در چنین موقعی حرکتی بروز دهد

و به نجات مردم برخیزد و کشور را به جادهٔ درست برگرداند. آنها در خلال سالهای گذشته هرچه سر و شخصیت در ایران وجود داشت را نابود کرده یا از ایران تاراندند بودند و ایران را به یک کشور تهی از مرد مبدل ساخته بودند تا خودشان یکه‌تاز میدان غارتگری و چپاول باشند. این بود که وقتی سلطان سلیم کشور را به حال خود رها کرده به اناتولی برگشت هیچ حرکتی از جانب هیچ مدعی‌ئی برای تشکیل سلطنت بروز نکرد و کشور همچنان رها ماند تا قزلباشان دوباره بر آن دست یابند.

شاه اسماعیل وقتی در غار درگزین پنهان شده بود یکی از مریدانش را به تبریز فرستاد تا از اوضاع آذربایجان برایش خبر بازآورد. او همین که خبر یافت که سلطان سلیم از ایران رفته است، بدون معطلی، چند مریدی که همراهش بودند را به اطراف فرستاد تا زنده بودن او را به اطلاع قزلباشان پراکنده در بیابانها برسانند و از آنها بخواهند که به تبریز برگردند و مردم را آرام کنند تا او نیز به تبریز برگردد. با وجود تلاشی که این مأموران به کار می‌بردند هیچ کدام از سران قزلباش علاقه‌ئی به بازگشت به تبریز نشان نمی‌داد، و همه‌شان گمان می‌کردند که شاه اسماعیل کشته شده است. شاه اسماعیل وقتی اطمینان یافت که سلطان سلیم قصد بازگشت به آذربایجان را ندارد از مخفی‌گاه خارج شد و با آن چند نفری که همراهش بودند محرمانه به سوی تبریز به راه افتاد. در راه هزاران تن از قزلباشان به او پیوستند. شاه اسماعیل در میان ناباوری و رُعب زایدالوصف مردم تبریز وارد آن شهر شد و همهٔ خشم و کینه‌ئی که از سلطان سلیم در دل داشت را بر سر مردم بی‌دفاع تبریز خالی کرد. مردم تبریز در غیاب قزلباشان به دین خودشان برگشته بودند، و این عمل به نظر او «ارتداد» و گناه نابخشودنی به شمار می‌رفت. او دوباره جان گرفته بود و بر آن بود که از مردم تبریز انتقام بگیرد. قزلباشان به مجرد شنیدن خبر زنده بودن و بازگشتن شاه اسماعیل از همه‌سو به سوی تبریز به راه افتادند.

حسین بنای اسپهانی پس از فرار شاه اسماعیل و رهاشدن اردویش یکی از زنان حرم او را با مقداری اثاث و اسباب از اردوگاه فراری داده در جائی پنهان



کرده بود. او وقتی خبر زنده ماندن شاه اسماعیل را شنید این زن را با اثاث و اسبابش به تبریز برده به شاه تحویل داد. حسین بنا مردی بسیار زیرک بود، و در اثر این پیشامد به یکی از نزدیکترین کسان شاه اسماعیل تبدیل شد، و چونکه نائب السلطنه در جنگ چال‌دیران به کشتن رفته بود، شاه اسماعیل وی را به مقام نیابت سلطنت خویش منصوب کرد.

قبلاً گفتیم که این مرد در اسپهان بنایی می‌کرد؛ و وقتی اسپهان به دست قزلباشان افتاد همراه دیگر عناصر فرصت طلب و بزهکاران شهری به قزلباشان نزدیک شد، و دورمیش خان وی را به مقام وزارت دیوان خودش تعیین کرد تا حسابدار تاراجهای قزلباشان برای او باشد. سپس اداره امور اسپهان را به وی سپرده کلیه اختیارات خودش را به او تفویض کرد. حسین بنا از آن زمان با لقب «میرزا حسین اسپهانی» حاکم مطلق العنان ناحیه اسپهان گردید. یقیناً این مرد حلقه‌ئی از سلسله اسپهانی «نجم زرگر» بوده و چه بسا که پیشترها نجم زرگر از او نزد شاه اسماعیل تمجیدهایی کرده بوده و توجه شاه اسماعیل را به او معطوف داشته بوده که اینک شاه اسماعیل او را وکیل السلطنه خویش کرد.

زمانی میرزا حسین به نیابت سلطنت رسید که شخصیت‌های پرقدرت قزلباش و تبرایی همچون حسین بیگ لله، خان محمد استاجلو، میر سید شریف و میر عبدالباقی و بسیاری دیگر در جنگ چال‌دیران به خاک هلاکت افتاده بودند. خلیل سلطان ذوالقدر که نام والی پارس داشت در جنگ چال‌دیران پیش از فرار شاه اسماعیل گریخته و زنده مانده بود. این مرد را نیز فرستاده خاص شاه اسماعیل به حيله در شیراز کشت. پس از او یکی دیگر از همین قبیله ترکان آمده از اناتولی که نامش علی بیگ ذوالقدر بود به حاکمیت بر مردم پارس رسید.

حسین بنا در مقام نیابت سلطنت شاه اسماعیل لقب «میرزا شاه حسین اصفهانی» گرفت، و طبق فرمانی که شاه اسماعیل به او داد در دهسال آخر عمر شاه اسماعیل فرمان‌روای سراسر کشور شد و با استقلال کامل و بدون مراجعه به شاه فرمان می‌راند و عزل و نصب می‌کرد و همه امور کشور را انحصاراً در دست

داشت. «ولی امر مسلمین جهان» در این دوره از عمرش - چنانکه پائین تر خواهیم دید - به یک موجود مفلوک و بی اراده تبدیل شده بود که جز میگساری و لواطگری هیچ کاری نداشت و شب و روزش را در کامگیری از جوانانی می گذراند که به زور برایش از خانه های مردم سنی مانده ایران بیرون کشیده می شدند یا در کوی و برزنها شکار می شدند.

غیاث الدین خواندمیر نوشته که شاه اسماعیل وقتی منصب «وکالت نفس همایون» را به میرزا شاه حسین داد به همه امرا و وزرا و بزرگان قزلباش فرمان نوشت که از آن به بعد همه کاره امور سلطنت «میرزا شاه حسین اصفهانی» است و او «من حیث الإستقلال و الإنفراد متعهد به انجام امور سلطنت و جهان بانی خواهد بود و همگان در کشور باید که طریق متابعتش را ببینند و غاشیه مطاوعتش بردوش گرفته بی وقوف و مشورتش در هیچ مهم از مهمات جزئی و کلی مدخل نمایند (یعنی بدون اطلاع و مشورت حسین بنا در هیچ امری از امور کشوری و لشکری اعم از جزئی و کلی دخالت نورزند)»<sup>۱</sup>.

با چنین فرمانی، حسین بنای دیروز و میرزا شاه حسین امروز حاکم مطلق کل کشور می شد، و هیچ تصمیمی بدون اراده او گرفته نمی شد.

شاه اسماعیل پس از جنگ چال دیران روحیه اش را باخته و شخصیتی نوین یافته بود که به کلی با شخصیت سابقش تفاوت داشت. از آن پس آن خودشیفتگی و نخوت گذشته را در سر نداشت، و همواره می کوشید که با پناه بردن به مستی و هماغوشی با پسران زیبا هراسی که از سلطان در دل داشت را فرو نماند. او در چال دیران متوجه شده بود که نه خدا است و نه نماینده خدا و نه مورد حمایت ائمه اطهار قزلباشان، بلکه یک موجود ناتوان و حقیر است که مجبور است برای نجات جاننش در گودالی نهان شود تا دست سربازان عثمانی به او نرسد و وی را به سر چوبه اعدام نفرستند. او در این جنگ سلطان عثمانی را چنان نیرومند یافته بود

که می‌توانست با ابزار و آلات پیشرفته‌ئی که در اختیار داشت او و همه قزلباشانش را به دیار عدم بفرستد و ایران را تصاحب کند. اینک او از آن می‌ترسید که سلطان دوباره تصمیم به بازگشت بگیرد. لذا پس از آنکه در تبریز استقرار یافت نامه‌ئی سراسر عجز و التماس و زاری به سلطان سلیم نگاشت و از سلطان تقاضا کرد که گذشته‌ها را کنار بگذارد و دست دوستی و مودت را به سوی وی دراز کند. سلطان سلیم در سیواس این نامه را دریافت کرد، و تنها پاسخش آن بود که فرستاده شاه اسماعیل را به زندان افکند (زیرا قزلباشی از رعایای فراری خودش بود).<sup>۱</sup>

### ۱۰. الحاق ارزنجان و دیار بکر به کشور عثمانی

سلطان سلیم در عین حالیکه چشم طمع به ایران نداشت، ولی وقتی متوجه شد که ایران دوباره به دست قزلباشان افتاده است صلاح کشورش را در آن دانست که مرزهای شرق عثمانی را با تصرف پاره‌هائی از ایران در اطراف دریاچه وان گسترش دهد. او از سیواس لشکری را به قصد تسخیر ارزنجان و کیفی و آمد و ماردین فرستاد، و دژ کماخ که مستحکمترین پادگان ایرانی در غرب بود را تصرف و ویران کرد و آبادیهای اطراف آن را متصرف گردیده همه را ضمیمه خاک کشورش کرد. به این ترتیب در نیمه اول سال ۸۹۴ سرزمین ارزنجان و دیار بکر، که در تمام تاریخ و از زمان تشکیل سلطنت مادها در سده هفتم پیش از مسیح بخش جدایی‌ناپذیر ایران به شمار می‌رفت، از ایران سلب شده ضمیمه کشور عثمانی شد. این بخش از ایران پاره‌ئی از غرب آذربایجان و بخشی از ارمنستان کهن<sup>۲</sup> و شرق کاپادوکیه کهن به شمار می‌رفت، و آمد (آمدیا) مهمترین شهرش

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۲/ ۲۹۰.

۲- ارزنجان همان سرزمینی است که آخرین کشتار همگانی و میلیونی ارمنیان توسط دولت عثمانی در آخرین سالهای عمرش در آن انجام گرفت؛ رخدادی که ارمنیان جهان خاطره تلخش را زنده نگاه داشته‌اند و ترکان عثمانی انکار می‌کنند زیرا می‌پندارند که با انکار این جنایت عظیم ضد بشری که در سده بیستم مسیحی انجام

بود. نیم‌سده پیشتر از این قضایا آمد پایتخت ایران در سلطنت اوزون حسن بود. اگر تاریخ جنگهای چندین صد ساله ایران و روم در زمان پارتیان و ساسانیان را به یاد بیاوریم متوجه خواهیم شد که همه آن جنگها در اثر تلاشهای رومیان برای دستیابی به همین سرزمینی بود که اکنون سلطان سلیم به راحتی متصرف گردید. بزرگترین جنگ شاپور دوم ساسانی که موضوع کتاب یکی از مورخان رومی به نام آمیانوس مارسلینوس بوده در همین منطقه اتفاق افتاد؛ و شاپور دوم با رشادتهائی که همراه با تهور و جان برکفی بود و در کتاب مارسلین توضیح داده شده است، از این بخش ایران دفاع کرد و شکست بسیار سختی بر رومیان وارد آورد. سپس بزرگترین جنگ انوشه روان دادگر با رومیان بر سر همین منطقه بود که ایرن در آن پیروز درآمد و از این سرزمینهای ایرانی نگهبانی کرد.

شاه اسماعیل و قزلباشانش نه تاریخ می دانستند و نه از گذشته‌های ایران خبر داشتند و نه نسبت به ایران هیچ گونه احساس دلبستگی در خود می یافتند. آنها یقین داشتند که در درون ایران به حد کافی ثروت برای تاراج کردن وجود دارد. برای آنها اصلاً مهم نبود که این نقطه از خاک ایران از دست برود. آنچه که برای آنها مهم بود آنکه قدرشان در درون ایران محفوظ باشد تا بتوانند با استفاده از مملکات و ثروتهای ایرانیان به زندگی ادامه داده خوش بگذرانند و «مذهب حق» خودشان را بر مردم تحمیل و «مذهب منسوخ» را نابود کنند. سرزمینی که اکنون ترکان عثمانی اشغال کرده بودند نه میراث پدران قزلباشان بود نه نیاکان آنها برای نگهداری آن خون داده بودند، و نه انگیزه‌ئی نزد آنها وجود داشت تا برای از دست رفتن اینها دل بسوزانند.

قزلباشان مردمی بودند که از ژرفای بیابانها و از دره‌های کوهستانهای اناتولی با پای برهنه و دست خالی و شکم گرسنه به ایران سرازیر شده و همه نعمتهای ایران را در اختیار گرفته بودند؛ بیش از آن هم چیزی نمی خواستند.

اصلاً برای آن ترکان بیابانی مفاهیمی چون وطن و شرف و تاریخ و مقوله‌هایی از این قبیل معنا نمی‌داد تا در صدد حفظ مرزهای کشور ایران باشند. آنها مردمی بودند بی تاریخ که گذشته‌ئی نداشتند و آینده‌ئی را نیز نمی‌توانستند تصور کنند، و تنها فکرشان لذت بردن از زمان حالشان بود. به همین سبب هم در صفحات گذشته دیدیم که آنها یا سرگرم تاراجگری بودند یا عیش و عشرت.

جدا شدن سرزمین ارزنجان و دیار بکر از ایران و ضمیمه شدن آن به خاک کشور عثمانی بلائی بود که شعار ابلهانه شاه اسماعیل صفوی (جنگ تا نابودی سنیان جهان) و تحریکات کودکانه او (شورانندن قزلباشان کشور عثمانی به هدف امحای سنیان اناتولی) بر سر ایران آورده بود. چند سال پیش از این، در شرق کشور سرزمینهای سغد و خوارزم و شمال خراسان از ایران بریده شده بود تا برای همیشه از ایران بریده بماند، و در نسلهای بعدی ایرانیان سمرقند و بخارا و خوارزم و مرو به جرم ایرانی بودن مورد تعدی ترکان واقع شوند که در اثر سیاستهای انسان ستیزانه قزلباشان صفوی به قومی ضد ایرانی تبدیل شده بودند. تا عبیدالله خان زنده بود، به سبب علاقه‌ئی که به تاریخ و فرهنگ ایران داشت این فاجعه پیش نیامد، ولی یک نسلی پس از او سیاست ایرانی ستیزی در ازبکان پدیدار گشت و چیزی نگذشت که ایرانیان خوارزم و سغد و مرو به خاطر زنده ماندن و از تعدی ترکان مصون ماندن چاره جز آن نداشتند که خودشان را هم‌رنگ ترکان کنند و زبان ترکی بیاموزند و زبان قومی خودشان را رها کنند و در خلال دوسه نسل به کلی «ترک» شوند و ایرانی بودنشان را برای همیشه از خاطر بزدایند.

شاه اسماعیل و قزلباشانش به جای آنکه در صدد چاره‌گری برای ممانعت از الحاق زمینهای ایران به کشور عثمانی باشند در صدد فراموش کردن خطر عثمانی برآمدند و به عیش و نوش پرداختند. وقتی سلطان سلیم ارزنجان و دیار بکر را رسماً ضمیمه کشورش می‌کرد شاه اسماعیل و قزلباشانش در دشت اوجان نزدیکی بستان آباد سرگرم شکار و عشرت بودند، و چون از اینجا سیر شدند به ناحیه اردبیل رفتند تا به عشرت‌هایشان ادامه دهند، و چندی بعد که تابستان فرارسید به

سهند رفتند تا فصل گرما را در آن منطقه خوش آب و هوا بگذرانند.<sup>۱</sup> آنها کوچکترین اندوهی از آن همه فجایع که بر ایران رفته بود در دل نداشتند زیرا بیگانگانی از ایران بودند که به ایران و ایرانی هیچ تعلق خاطری نداشتند.

سلطان سلیم در نیمه‌های تابستان از سیواس به استانبول برگشت؛ ولی شاه اسماعیل در فکر نبود یا می‌ترسید که از فرصت دور شدن او از منطقه استفاده کرده زمینهای اشغالی را بازپس گیرد. او بازهم در منطقه خوش آب و هوای سهند به بازی و عشرت ادامه داد و تا اواخر پائیز که هوا رو به سردی نهاد در آن ناحیه ماند. او در سهند بود که خبر کشته شدن خلیفه برجسته اش نورعلی خلیفه به دست سپاهیان سلطان سلیم را شنید، و خبر را با بی تفاوتی کامل برگزار کرد. عشرتهای او در هر فصلی در مرغزاری بود؛ گاه در منطقه اسپهان، گاه در منطقه همدان، گاه در آذربایجان، گاه در شهریارری و گاه در جای دیگر. قزلباشان به این نقل و انتقالات تابستانه و بهاره و زمستانه و پائیزه به زبان خودشان «ییلاق قشلاق» می‌گفتند؛<sup>۲</sup> لذا در گزارشهای تاریخ‌نگاران صفوی می‌خوانیم که مثلاً شاه اسماعیل و قزلباشانش در نوروز در ییلاق سورلق بودند، سپس به رودخانه تلوار رفتند و یکماه در آنجا به صید ماهی مشغول بودند؛ سپس به شکارگاهها رفت و شکارکنا می‌رفت تا به قم رسید. زندگی شاه اسماعیل و قزلباشانش پس از جنگ چال‌دیران این‌گونه می‌گذشت. آنها در هیچ شهری مستقر نمی‌شدند؛ زیرا زندگی بیابانی سنتی شان به آنها یاد داده بود که همیشه در گشت و گذار باشند. اینکه آنها به هیچ سرزمینی وابستگی و دلبستگی نداشتند از همین سنت آمده بود.

پس از مراجعت سلطان سلیم به استانبول، چند تن از امرای کردستان به سرکردگی شیخ ادریس بدلیسی به حضور سلطان رسیدند و از او تقاضا کردند که برای نجات مردم کردستان از خطر قزلباشان اقدامی انجام دهد. وقتی شاه

۱- غیاث‌الدین خواندمیر، ۵۵۰.

۲- این دو واژه در زبان ایرانی معادل ندارد.

اسماعیل از این قضیه اطلاع یافت، شوهران دو خواهرخوانده‌اش قره‌بیک استاجلو و دورمیش خان را به شمال کردستان گسیل کرد.<sup>۱</sup> مردم منطقه که تابعیت سلطان عثمانی را بر تابعیت شاه اسماعیل ترجیح می‌دادند مانع ورود اینها شدند. شیخ ادریس بدلیسی با حمایت عثمانیان به جنگ دورمیش خان و قره‌بیک رفت. قره‌بیک کشته شد و دورمیش خان گریخته خود را به اردوی عشرت شاه اسماعیل در مرغزاری که نام ترکی بیلاق سولوق به آن داده بودند رساند تا خبر واقعه را به او برساند (فروردین ۸۹۵). شاه اسماعیل با شنیدن این خبر به وحشت افتاد که مبادا سلطان باز به فکر جنگ دیگر و براندازی قزلباشان بیفتد. او باز درصدد دلجویی از سلطان سلیم برآمد، و هیأتی را با هدایای گرانبها و یک نامه خاضعانه و ملتمسانه به استانبول فرستاد. او در نامه‌اش سلطان سلیم را «برافزنده پرچم مُلک و دین»، «حامی اسلام و مسلمین» و «تأییدشده درگاه باری تعالی» خطاب کرده از سلطان تقاضا کرد که دست صلح و آشتی به طرف او دراز کند و کینه‌های گذشته را به فراموشی بسپارد تا آرامش در میان ایران و عثمانی برقرار شود. او همچنین به سلطان نوشت که هیچ مخالفتی با سلطان ندارد زیرا می‌داند که مخالفت با او به اسلام گزنده‌های جبران‌ناپذیر وارد خواهد کرد و باعث جسارت دشمنان اسلام خواهد گردید. او برای سلطان تأکید کرد که خواهان دوستی با سلطان است و امید دارد که سلطان نیز به این درخواست پاسخ مساعد دهد.<sup>۲</sup>

---

۱- کسانی که با نام خواهر یا برادر شاه اسماعیل از آنها یاد شده است خواهرخوانده و برادرخوانده او بودند که بر طبق رسم کهن قبیله‌ی ترکان خواهر یا برادر او شده بوده‌اند. شاه اسماعیل زمانی که به سلطنت رسید از پدر و مادرش نه خواهر داشت نه برادر. به نظر می‌رسد که اینها دختران و پسران سران خلیفه‌های کشته‌شده شاه اسماعیل بوده‌اند. مثلاً از یک برادر شاه اسماعیل به نام سلیمان نام برده شده که بر او شوریده و توسط قزلباشانش کشته شده است. اما معلوم نیست که پدر حقیقی این سلیمان کدام خلیفه شاه اسماعیل بوده و چرا او برضد شاه اسماعیل شوریده است.

۲- متن کامل نامه در پارسادوست، ۸۳۲-۸۳۵.

بسیاری از عبارتهای نامه شاه اسماعیل به سلطان سلیم از یکی از نامه‌ها وام گرفته شده بود که سلطان بایزید دوم در آغاز جنایتهای قزلباشان در ایران به عنوان اندرز پدرانه به شاه اسماعیل نوشته بود؛ به‌ویژه در عبارتهائی که اشاره می‌کرد اگر ایران و عثمانی با هم اختلاف داشته باشند مسلمین صدمه خواهند دید و اسلام تضعیف خواهد شد و دشمنان دین طمع در سرزمینهای اسلام خواهند کرد.

ولی سلطان سلیم خیال نداشت که سلطنت قزلباشان را به رسمیت بشناسد و هیأت‌های اعزامی شان را به حضور بپذیرد. او که هیأت سفارتی قبلی شاه اسماعیل را بازداشت کرده بود، اعضای این هیأت را نیز به زندان کرد و هیچ پاسخی به نامه نداد. ولی از آنجا که در آن هنگام نقشه حمله به غرب اروپا و آزادسازی سرزمین اندلس را در سر می‌پروراند در صدد جنگ دیگری با قزلباشان نبود، و با یقین به اینکه قزلباشان در آینده هیچ خطری برای عثمانی ایجاد نخواهند کرد به الحاق سرزمینهای دیار بکر و ارزنجان اکتفا کرد و ایران را همچنان به حال خود واگذاشت.



## گفتار دوم

# گسترش سلطه عثمانی در خاورمیانه

سلاطین عثمانی تا پیش از جنگ چال‌دیران همه توجهشان را معطوف به اروپا می‌داشتند، و به بهانه نشر اسلام در اروپای شرقی به کشورگشایی ادامه می‌دادند و کشتارها می‌کردند تا ترکان جای بومیان را بگیرند. زمانی که سلطنت قزلباشان در ایران تشکیل شد، گرچه بسیاری از بزرگان ایران از ستمهای قزلباشان گریخته به عثمانی پناه بردند و از سلطان عثمانی تقاضای مداخله کردند، سلطان واکنشی نشان نداد، و اموری که در ایران می‌گذشت را مربوط به خود ایرانیان می‌دانست. ولی تحریکاتی که قزلباشان در خاک عثمانی انجام می‌دادند سرانجام به جنگ چال‌دیران و به دنبال آن به الحاق سرزمینهای ایرانی ارزنجان و دیار بکر و بخشی از کردستان به خاک عثمانی انجامید. پس از آن نیز سلطان توجه خویش را به اروپا برگرداند. نقشه سلطان سلیم آن بود که ونیز و جنوا را به تصرف در آورد و از آنجا به اندلس (اسپانیا) لشکر بکشد.

سلطنت اسلامی غرناطه در اندلس که روزگاری بزرگانی همچون ابن رشد به جهان بشریت داده بود ۲۲ سال پیش از جنگ چال‌دیران توسط جهادگران مسیحی اروپا منقرض شده، سلطه مسلمانان در اندلس برچیده شده بود و کلیه مسلمانان اندلس توسط جهادگران مسیحی قتل عام شده یا به شمال آفریقا تاراند شده بودند.<sup>۱</sup> سقوط اندلس همه مسلمین جهان را در سوگ فروبرده بود. سلطان

---

۱ - جنایت‌هایی که جهادگران مسیحی در اندلس کردند چنان وحشیانه و چندش‌انگیز بود که پشت هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزاند. آنچه آنها در اندلس کردند شبیه جنایت‌هایی بود که سلاطین عثمانی در اناتولی و سلطان محمد فاتح عثمانی در قسطنطنیه و دیگر شهرهای بالکان کردند. همانگونه که ترکان عثمانی کسی از بومیان

سلیم از آغاز سلطنتش در اندیشه بود که اندلس را بازپس گیرد و دوباره در اندلس دولت اسلامی تشکیل دهد. در تعقیب همین هدف او به نیروی دریایی عثمانی فرمان داده بود که صد فروند کشتی جنگی بسازد و آنها را با جدیدترین و کارآمدترین ساز و برگ نظامی مجهز سازد. در این میان موضوع لشکرکشی او به ایران پیش آمد. بی درنگ پس از جنگ چال‌دیران نیز مسائل پیچیده و پرراز و رمزی در خاورمیانه بروز کرد که توجه او را از برنامه اروپاگشایی برگردانده او را متوجه تصرف کشورهای عربی کرد.

ارتباط دادن حضور اروپائیان در میان قزلباشان صفوی به عنوان بازرگان با بروز مسائلی که توجه سلطان سلیم را معطوف به ایران و کشورهای عربی ساخت برای نگارنده تاریخ یک کار بسیار دشوار است؛ و در غیاب اسناد تاریخی نمی‌توان در این باره نظر قطعی ابراز داشت. ولی برخی نشانه‌ها این گمان را تأیید می‌کند. مثلاً متن نامه‌های متقابل شارل پنجم - امپراتور اسپانیا و آلمان و هلند و بخشی از ایتالیا - و شاه اسماعیل به یکدیگر که هر دو به یکدیگر پیشنهاد داده‌اند که با هم متحد شوند و از شرق و غرب به کشور عثمانی حمله کنند،<sup>۱</sup> خبر از حضور جاسوسان فعال اروپایی در میان قزلباشان می‌دهد. شاه اسماعیل در نامه‌اش به شارل متذکر شده که نامه‌ئی نیز برای پادشاه پرتغال فرستاده و منتظر پاسخ است؛ و نامه‌ئی نیز به پادشاه مجارستان فرستاده است. او در پاسخ به یک

و غیر مسلمانان را در منطقه قسطنطنیه که پایتخت امپراتوری روم و مرکز مسیحیت جهانی در آنجا واقع شده بود باقی نگذاشتند به همان‌گونه جهادگران اروپایی در اندلس با مسلمین کردند. آزارهایی که بشریت از دین و از جهادگران دینها و مذهبها دیده است بیش از همه آزارهایی است که آفات طبیعی از قبیل وبا و آتش‌فشان و زلزله و سیل به بشریت وارد آورده است. جهاد دینی پیروان ادیان سامی بزرگترین و دردناکترین و فاجعه‌آمیزترین آفتی بوده که بشریت از دورترین زمانها در تاریخ خویش دیده است.

۱- نصرالله فلسفی، سیاست خارجی ایران در دره صفویه، ۲۸۸-۲۹۳.

نامه شارل پنجم تأکید می‌کند که «چنانکه شما می‌گوئید، می‌خواهم در سعادت و بدبختی با شما یار باشم و هرکه متحد خویش را تنها گذارد و به او خیانت کند مستوجب جزای خدای قهار است. بنابراین لازم است که زودتر به تهیه سپاه اقدام کنید». متن نامه شاه اسماعیل به سیاقی است که معلوم می‌شود او دیکته کرده و یک اروپایی آن را به انشاء و عبارتهای خودش نوشته است. این امر به تقویت گمان ما بر حضور فعال جاسوسان اروپایی در دربار شاه اسماعیل کمک می‌کند. حامل نامه شاه اسماعیل، آن‌گونه که در نامه شارل تصریح شده، یک «کشیش مارونی اهل جبل عامل لبنان» به نام بطرس بوده. معلوم می‌شود که این لبنانی جبل عاملی به فرمان خود شارل به ایران رفته و به شاه اسماعیل نزدیک شده بوده است. نقش شماری از آمدگان از جبل عامل لبنان به ایران در سلطنت صفوی را پس از این به تفصیل خواهیم خواند.

برخی از تاریخ‌نگاران علاقه دارند که جنگ چالدران که آغازگر جنگهای درازمدت عثمانی و ایران شد و اروپاگیری را از یاد عثمانیان برد را به تحریکات نهانی جاسوسان اروپایی در ایران و عثمانی مرتبط سازند. آنچه می‌توان گفت، و درست هم هست، آنکه آغاز شدن جنگ ایران و عثمانی و به دنبال آن توجه عثمانی به کشورهای عربی و ایران، نظر آن دولت را که برنامه‌های دور و درازی برای اروپا در سر داشت به کلی از اروپا منصرف کرد، و اروپا را از خطر حتمی نجات داد. اینکه تاریخ‌نگاران غربی این همه اهمیت به پیدایش قزلباشان در ایران داده‌اند و این همه از شاه اسماعیل تمجید کرده‌اند از آن رو است که با روی کار آمدن آنها در ایران و تحریکاتشان در عثمانی جنگهای درازمدت عثمانی و ایران را به راه افکند و توجه عثمانیان را از اروپا دور کرده اروپا را از خطر حتمی اشغال عثمانیان رهایی بخشید. قزلباشان همچون هدیه‌ئی آسمانی بودند که سبب نجات اروپا از افتادنش به دست عثمانیان (مسلمین) شدند.

لفظ «اگر» در مطالعات تاریخی جائی ندارد؛ ولی اگر قزلباشان در ایران ظهور نکرده بودند و جنگهای ایران و عثمانی آغاز نشده بود، با شناختی که ما از

وضع اروپای آن روز و وضع ارتش عثمانی داریم می‌توانیم ادعا کنیم که یقیناً جریان تاریخ در اروپا، و بالمآل تاریخ جهان، به نحو دیگری به پیش می‌رفت. به یقین می‌توان ادعا کرد که تنها چیزی که توجه عثمانیان را از اروپا دور کرده به سوی شرق کشاند ظهور قزلباشان در ایران و خطر آفرینیهایشان در کشور عثمانی بود. به عبارت دیگر، عاملی که مانع ادامه گسترش اسلام در غرب و در نتیجه نجات تمدن غربی شد تا بشریت به وضعیت کنونی برسد ظهور قزلباشان صفوی بود که توجه عثمانیان را از اروپا به شرق برگرداند.

### ۱. تصرف شام و مصر توسط سلطان سلیم

زمانی که جنگ چال‌دیران اتفاق افتاد سلطنت مصر و شام در دست یک شاه پیرمرد بود که نام ترکی او را با تلفظ مصری «قانسوَه غوری» نوشته‌اند. قاهره پایتخت این سلطنت پهناور و نسبتاً مقتدر بود. این سلطنت را «سلطنت ممالیک» می‌نامیدند.<sup>۱</sup>

---

۱- برای آنکه بدانیم سلطنت ممالیک چه گونه شکل گرفت اشاره می‌کنم که صلیبیان (جهادگران مسیحی اروپا) از سال ۴۷۵ خ لشکرکشی‌های پیوسته‌ئی به خاورمیانهٔ عربی (سرزمین شام) کردند و تا پایان سده پنجم هجری در شام چند امارت نسبتاً نیرومند صلیبی (امارت‌های رها، انطاکیه، طرابلس، اورشلیم) تشکیل دادند. در اوائل سدهٔ ششم هجری دمشق در دست خاندان ترک بوری از همپیمانان صلیبیان، و منطقهٔ حلب در دست عمادالدین زنگی از سرداران سلجوقی بود که موصل را مرکز حاکمیت خویش قرار داده بود. نورالدین پسر عمادالدین که حاکمیت حلب را داشت از سال ۵۲۵ خ یک سلسله لشکرکشی‌های ضد صلیبی به راه انداخت، و تا سال ۵۳۲ رها و انطاکیه و طرابلس را از دست صلیبیان بیرون کشید و دمشق را نیز از بوری‌های همپیمان آنها گرفت. صلیبیان اشغالگر اورشلیم که سلطنت داوود اسرائیلی را بر روی لاشه‌های دهها هزار مسلمان فلسطینی احیاء کرده بودند و منتظر بودند که خدایشان مسیح هرچه زودتر ظهور کرده از آسمان بیاید و «سلطنت جهانی صالحان» تشکیل دهد، با استفاده از ضعف خلافت فاطمی مصر را زیر حملات مکرر قرار داده در صدد تسخیر آن کشور

قلمرو سلطنت ممالیک در زمان تشکیل سلطنت قزلباشان در غرب ایران به فرات می‌رسید، و در جنوب اناطولی تا کیلیکیه و نزدیکی قونیه گسترده بود؛

---

برآمدند. در سال ۵۳۲ عسقلان در فلسطین که دروازهٔ مصر بود به دست صلیبیان افتاد. چونکه مسیحیان مصر با صلیبیان همدلی داشتند خطر صلیبیان برای مصر جدی بود. نورالدین زنگی پس از تلاشهای نافرجام برای دستیابی بر اورشلیم برآن شد که مصر را بگیرد سپس اورشلیم را از شمال و جنوب مورد حمله قرار دهد. او در سال ۵۴۲ فرمانده کردتبار سپاهش اسدالدین شیرکوه را مأمور لشکرکشی به مصر کرد. شیرکوه که عمدهٔ سپاهیانش گردان بودند پس از چند حملهٔ خستگی‌ناپذیر و مکرر، قاهره را در زمستان سال ۵۴۷ گرفت، ولی دو ماه بعد درگذشت و برادرزاده‌اش صلاح‌الدین به فرماندهی سپاهیان او رسید و در شهریورماه ۵۵۰ خ پایان عمر خلافت فاطمی و تشکیل سلطنت ایوبی (منسوب به خاندان خودش) را در مصر اعلام داشت. او در سالهای آینده حملات گسترده‌ئی از مصر به صلیبیان در فلسطین برد و سرانجام اورشلیم و نیمهٔ شرقی لبنان را از دست آنها بیرون کشید. او اقدام به خریدن بردگان نوجوان ترک و چرکس و وارد کردن آنها به ارتش کرد، زیرا اشغالگری بود که به مصریان اطمینان نداشت تا آنها را در امور کشور خودشان شریک کند. در بخش نخست این دفتر به گروههای جهادی مسلمان که برای بیرون کشیدن دختر و پسر از خانه‌ها به منطقهٔ قفقاز حملات مکرر داشتند اشاره کردیم، و دیدیم که پدران شاه اسماعیل نیز کارشان این بود. مملوکانی که توسط صلاح‌الدین و جانشینانش خریداری شده وارد ارتش شده بودند در آینده به مراتب بالای ارتش رسیدند، و در سال ۶۲۹ با کشتن توران‌شاه سلطنت ایوبیان را برانداختند و تشکیل سلطنت مملوکان داده زمام سلطنت را به شجرهٔ الدر - زن ارمنی توران‌شاه - سپردند. (از قضای روزگار در همین زمان سلطنت اسلامی هند نیز در دست یک زن باتدبیر به نام سلطانه رضیه بود. سلاطین هند ممالیک شبیه ممالیک مصر بودند. زبان رسمی ممالیک هند پارسی بود. سلطان التمش پدر سلطان رضیه شاعر پارسی‌سرا بود.) سه‌تا از سلاطین مملوکی مصر در آینده انتاکیه و فلسطین و لبنان را تا سال ۶۳۰ خ از صلیبیان پاکسازی کردند و امپراتوری پهنآوری تشکیل دادند. ممالیک مصر تنها نیروئی در جهان اسلام بودند که جلو مغولان ایستادند، و در سال ۶۳۹ خ مغولان را در شام به‌سختی شکست داده مصر را از خراب شدن به دست مغولان نجات دادند.

کشورهای امروزی سودان و مصر و فلسطین و اسرائیل و لبنان و سوریه و اردن را در بر می‌گرفت؛ و حجاز نیز بخشی از متصرفات آن دولت به شمار می‌رفت.

روابط دو سلطان عثمانی و مصر تا اندکی پس از جنگ چال‌دیران بسیار نیک بود. سلطان سلیم گزارش پیروزی در چال‌دیران را برای سلطان مصر فرستاد، سپس وقتی شرق اناتولی را از ایران جدا کرده ضمیمه عثمانی کرد گزارش آن را برای سلطان مصر فرستاد، نیز وقتی بستان و خربوط و مرعش را گرفت و علاء الدوله ذوالقدر را کشت سرش را به همراه نامه برای سلطان فرستاد و گزارش این فتح بزرگ را به اطلاع او رساند. او نامه‌هایش را به زبان عربی برای سلطان مصر می‌نوشت و او را با القاب احترام‌آمیز «ظهیر الاسلام والمسلمین، حامی خدام الحرمین الشریفین، اُسوة الملوك والخواقین» خطاب می‌کرد. قاسم پسر احمد (برادرزاده سلطان سلیم) پس از آنکه پدرش احمد را سلطان سلیم به نیرنگ کشت به شام گریخت و از آنجا به قاهره رفت و به سلطان مصر پناهنده شد. ولی پذیرش قاسم در قاهره هیچ خللی در روابط نیک دو سلطان مصر و عثمانی را باعث نشد. سلطان مصر نیز در پاسخ به نامه گزارش گونه سلطان سلیم پس از الحاق شرق اناتولی به عثمانی او را «اُسوة الملوك والسلاطين، معین الإسلام والمسلمین، ابوالنصر والفتح» خطاب کرد، و والی قزلباش دیار بکر را «لعین» و قزلباشان را «ملحدین» نامید؛ و یادآور شد که از شادی آنکه سلطان سلیم بر قزلباشان ملحد پیروز شده است بازارهای قاهره را آذین بندی کرده و از پیروزی او بر قزلباشان دلشاد شده است؛ و هدایای گرانبهائی از جمله یک فیل را به همراه هیئت اعزامی سلطان سلیم فرستاده به او نوشت که پادشاه هند چهار فیل برای وی فرستاده بوده که دو تایش به سلامت به قاهره رسیده است و اکنون یکی از آن دو را برای سلطان می‌فرستد. ضمناً از سلطان سلیم تقاضا کرد که اجازه دهد دریا سالار مصر چوبهای لازم برای کشتی سازی را در کشور عثمانی (از بالکان) خریداری کند، و نیز تقاضا کرد که سلطان چند استاد کشتی سازی به مصر بفرستد. سلطان سلیم در قونیه این هدایا را دریافت کرد و نامه بسیار محبت آمیزی برای سلطان

بازفرستاده او را «پدر» خطاب کرد، و متذکر شد که دریا سالار می‌تواند هرچه دلش بخواهد چوب برای کشتی‌سازی از عثمانی بخرد، ولی استادان کشتی‌سازی مشغول ساختن صد فروند کشتی‌اند زیرا او قصد دارد که با مسیحیان اروپا وارد جنگ شود؛ لذا برایش مقدور نیست که استادان کشتی‌سازی به مصر بفرستد.<sup>۱</sup>

شاه اسماعیل که تلاش‌های خودش پس از جنگ چال‌دیران برای به مصالحه کشاندن سلطان سلیم را بی‌نتیجه دید برآن شد که با فرستادن هیأتی به مصر از سلطان مصر تقاضای وساطت برای برقراری صلح کند. سلطان مصر پس از دریافت نامه شاه اسماعیل هیأتی را با نامه‌ئی به استانبول فرستاد و به سلطان اندرز نوشت که دست از دشمنی با یک کشور مسلمان بردارد و با شاه اسماعیل در آشتی درآید. او به سلطان سلیم نوشت که از ایرانیانی که به قصد زیارت به مکه و مدینه می‌آیند خبرهای صحیح گرفته است که شاه اسماعیل ملحد پس از شکست از شما چنان در هراس است که به هیچ‌وجه قصد جنگ با شما را نخواهد کرد؛ ولی چنانچه شما با او وارد جنگ شوید او شما را در کوه‌ها و دره‌ها به دنبال خود خواهد کشید و با شما همان کاری خواهد کرد که اوزون حسن با ابوسعید تیموری کرد؛ و شما جز آنکه به مردم ایران گزندهای بسیار وارد گردد نتیجه‌ئی نخواهید گرفت. او به یاد سلطان سلیم آورد که همه دانشمندان نامدار اسلام از ایرانیان بوده‌اند، ایرانیان از دست چنگیز و تیمور ملعون و فرزندان و نوادگان ملعونشان گزندهای بسیار دیدند و تحمل گزندهای دیگری ندارند. او به سلطان سلیم مشورت داد که با شاه اسماعیل آشتی کند و به جنگ مسیحیان اروپا برود، و پیش از هر کاری جزیره رودس را بگیرد.<sup>۲</sup>

اسماعیل حقی اوزون می‌نویسد که سلطان سلیم به سلطان مصر پاسخ فرستاد که به هیچ‌وجه با شاه اسماعیل آشتی نخواهد کرد؛ و مؤدبانه به او نوشت که

۱- متن نامه‌ها در منشآت السلاطین، ۴۱۹ - ۴۲۳.

۲- همانجا، ۴۲۳ - ۴۲۴.

«سلطان در حکم پدر من است. من از او طلب دعای خیر دارم. لیکن توقع دارم که بین من و شاه اسماعیل میانجی‌گری نکند».<sup>۱</sup>

در این زمان دستهای مرموزی در قاهره و حلب و استانبول در کار ایجاد بدبینی در میان دو سلطان مملوکی و عثمانی بودند. سلطان عثمانی خود را برای لشکرکشی بزرگ زمینی و دریایی به جنوب اروپا آماده می‌کرد، و اگر میان دو نیروی بزرگ عثمانی و ممالیک جنگ می‌افتاد این برنامه متوقف می‌گردید و اروپا نجات می‌یافت. در استانبول این شایعه قوت گرفت که سلطان مصر و شاه اسماعیل دست اتحاد به هم داده در صددند که همدستانه به کشور عثمانی لشکر بکشند. در قاهره نیز شایع شد که «خیربیک» حاکم حلب در اندیشه جدا کردن سوریه از مصر است و با سلطان سلیم روابط برقرار کرده است. سلطان مصر تصمیم گرفت که خیربیک را از حاکمیت حلب بردارد. خیربیک از سلطان سلیم تقاضا کرد که میان او و سلطان مصر واسطه شود تا بدبینی سلطان نسبت به او برطرف گردد. این امر بر شایعه تلاش حکومتگران شام برای جدا شدن از مصر و پیوستن به عثمانی در قاهره قوت بخشید و روابط مصر و عثمانی را به سوی تیرگی برد. سلطان سلیم یک سپاه چهل هزاری را به فرماندهی نامدارترین افسرش - سنان پاشا وزیر اعظم - راهی نواحی شرقی اناتولی کرد و شایع نمود که قصد لشکرکشی به ایران دارد. در قاهره کسانی به سلطان مصر اطلاع دادند که خبر دقیق دارند که سلطان عثمانی با خیربیک تبانی کرده است و قصدش از این لشکرکشی گرفتن سوریه است. در این اثناء چند عرب‌زبان تازه‌وارد که در کشور عثمانی رفتارهای شبه‌انگیز از خود نشان می‌دادند دستگیر شدند، و پس از یک محاکمه مقدماتی اعتراف کردند که مأموران سلطان مصر هستند. آنها فاش ساختند که سلطان مصر و شاه اسماعیل متحد شده و قرار گذاشته‌اند که همدستانه از شرق و جنوب به کشور عثمانی حمله کنند.

---

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۲/۳۰۱.



به این گونه، رخداد‌های بسیار مرموزی باعث تیره شدن روابط سلطان سالخورده و مسالمت جوی مصر و سلطان مغرور عثمانی شد و زمینه را فراهم می‌آورد که دو گاو نیرومند سنی‌مذهب را شاخ به شاخ کند. سلطان مصر همین که از حرکت سپاه عثمانی به قصد شرق اناطولی مطلع شد از بیم آنکه قصد سلطان سلیم گرفتن حلب باشد با یک سپاه پنجاه هزاری از قاهره به شام رفت، و ضمن فرستادن نامه‌ئی به اطلاع سلطان سلیم رساند که چون شنیده است که ارتش عثمانی قصد حمله به ایران دارد با این سپاه از مصر بیرون آمده است تا میان دو دولت ایران و عثمانی وساطت کند و مانع بروز جنگ شود؛ و علمای بزرگ مکه و مدینه نیز برخاسته‌اند تا برای برقراری صلح میان ایران و عثمانی تلاش کنند. در همین هنگام در استانبول شایع شد که سلطان مصر به قصد لشکرکشی به عثمانی از مصر بیرون آمده است. سلطان سلیم به جای آنکه به نامه سلطان مصر پاسخ دهد جلسه مشورتی با شرکت امرا و فقها و بلندپایگان کشوری تشکیل داد، و ضمن بزرگ جلوه دادن خطر مصر و ایران و طرح این موضوع که سلطان مصر با شاه اسماعیل متحد شده و برای جنگ با عثمانی آماده شده است، درباره تصمیم به جنگ با سلطان مصر به مشورت نشست. او در این جلسه از فقهای بلندپایه عثمانی فتوای جواز جنگ با سلطان مصر را گرفت و فرمان داد که نیروهای زمینی و دریایی عثمانی به سوی مرزهای شام به حرکت درآیند. چند نفر را نیز مأمور کرد تا به حلب رفته به اطلاع خیربیک برسانند که به قصد اخراج نیروهای مصری از شام در حرکت است؛ و از خیربیک خواست که سپاهیان خویش را برای پیوستن به وی آماده سازد. خیربیک چرکس بود، قانصوه غوری نیز چرکس بود، ولی خیربیک از بیم آنکه قانصوه به او بدبین شده و قصد برکنار کردن او را دارد تصمیم گرفت که خودش را زیر حمایت سلطان عثمانی قرار دهد، و محرمانه موافقت خویش با پیشنهاد را برای سلطان سلیم فرستاد. سلطان سلیم پس از این اقدامات نامه اهانت آمیزی به زبان ترکی برای قانصوه فرستاده به او نوشت که ما جاسوسان تو را که برای فتنه‌گری به عثمانی فرستاده بودی دستگیر کردیم و

اینک آنها را به نزد تو باز می‌فرستیم تا آنچه را دیده‌اند برایت بیان کنند. ما به کنار مرزهای کشور آن قزلباش ملحد رسیده بودیم و قصد داشتیم که با او وارد جنگ شویم، ولی اینک که نوایای تو بر ما آشکار شده است که با آن ملحد برضد ما دست یکی کرده‌ای چاره نداریم جز آنکه عنان به سوی تو بپیچیم. تو نیز اگر حمیت و غیرت داری خودت را برای رویارویی با ما آماده کن تا آنچه که در پردهٔ غیب نهفته است تحقق یابد.<sup>۱</sup>

کوتاه‌سخن آنکه سلطان سلیم در شهریور ۸۹۵ در «مرج دابق» (نزدیکی حلب) با قانصوه غوری روبرو شد.<sup>۲</sup> قانصوه و سپاهیان‌ش رشادتهای بی‌مانندی از خود نشان دادند تا جائی که هر دو جناح راست و چپ عثمانیان را در هم شکستند، ولی در این اثناء خیربیک که فرماندهی جناح راست سپاه قانصوه را داشت، طبق قرار قبلی که با سلطان سلیم گذاشته بود، با سربازانش راه‌گریز گرفت و جناح راست سپاه قانصوه را به شکست کشاند. قانصوه پس از خیانت خیربیک بیش از چند ساعت نتوانست که در برابر آتش توپخانهٔ عثمانی دوام بیاورد. او شکست یافته گریخت، ولی پیش از آنکه به حلب برسد در حین نماز سگته کرد و جان داد. سلطان سلیم در خلال سه ماه سراسر سوریه و لبنان و فلسطین را تصرف کرد و در دیمه از راه غزه وارد مصر شد. از بخت بلند سلطان سلیم،

- ۱- رحیم‌زاده صفوی، شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل، ۳۹۱-۳۹۲.
۲. اینجا روزگاری بومیان‌ش آریایی بوده‌اند که شاهنشاهی خیتا را تشکیل داده بودند و فرعون اَخِن‌آتون (نخستین شاه یکتاپرست جهان باستان) با پادشاهشان روابط نیکو داشت. چند سال پس از اَخِن‌آتون دخترش که بیوهٔ فرعون جوان و ناکام موسوم به نُحوت عَنخ‌آمون بود به شاه خیتا نامه نوشت که یکی از پسرانش را برای خواستگاری از او به مصر بفرستد. مرج دابق شاید نام اصلیش «مَرخ دای‌بَغ» (یعنی مرغ‌زارِ مادرخدا) بوده باشد؛ زیرا «مَرخ دابق» ریشه در زبان سامی ندارد. احتمالاً «تری پردیس» (فردوسهای سه‌گانه) که از ساخته‌های شاهان هخامنشی بوده و در زمان هخامنشی شهرت جهانی داشته در این زمین واقع شده بود است.

اخیراً باران بسیاری باریده بود و بیابان غزه و سینا پرآب بود و سپاهیان عثمانی از برای آب در مضیقه قرار نگرفتند و به آسانی وارد مصر شدند. طومان‌بای - برادرزادهٔ قانصوه - که سلطان جدید مصر شده بود با حفر خندق در پیرامون قاهره و نصب دویست عراده توپ دفاع شهر را مستحکم ساخته بود و ترتیباتی چیده بود که سپاه عثمانی را به دام انداخته در هم بشکند. ولی نقشهٔ او را یک چرکسِ خائنِ دیگر شبیه خیربیک به نام جان‌بُردی غزالی - حاکم حمصِ شام - که فریب سلطان سلیم را خورده در غزه به سلطان سلیم پیوسته بود برای سلطان سلیم افشاء کرد. نبرد سلطان سلیم برای تصرف قاهره در دیماه آغاز شد و دو ماه ادامه یافت. دفاع طومان‌بای و ممالیک از قاهره حقیقتاً ستایش‌انگیز است. تلفات ارتش عثمانی بسیار سنگین بود، شماری از نامداران افسران عثمانی از جمله سنان پاشا که باتدبیرترین و دلیرترین افسر و هزارمرد ارتش عثمانی بود به دست طومان‌بای از پای درآمدند. ولی سرانجام دفاع شهر در هم شکست و قاهره به دست سلطان سلیم افتاد و طومان‌بای متواری شد. گویا ممالیک در این نبرد حدود بیست و پنج هزار کشته دادند. چند شب بعد طومان‌بای با گروه اندکی از ممالیک از جان‌گذشته از راهی که می‌شناخت وارد قاهره شده به عثمانیان در درون قاهره شبیخون زد، کلیهٔ چند هزار سپاهی عثمانی که در قاهره مستقر بودند را کشتار کرد و قاهره را گرفت. سلطان سلیم باز قاهره را مورد حمله قرار داد. مردم قاهره خواهان طومان‌بای بودند و دلیرانه در برابر عثمانیان مقاومت می‌کردند. حتی زمان نیز جانانه با عثمانیان می‌جنگیدند. نبرد مردم شهر با سربازان عثمانی سه شبانه روز در کوی و برزنهای شهر ادامه داشت. گرچه شمار بسیاری از عثمانیان به دست مصریان کشته گردیدند ولی چونکه بسیاری از مردم شهر نیز به کشتن رفتند طومان‌بای به مردم فرمان داد که دست از مقاومت بکشند. او با هفت تن از یارانش از شهر گریخت. سلطان سلیم که از دلیری و سرسختی مردم قاهره سخت به خشم بود دستور کشتار کلیهٔ چرکسان قاهره از زن و مرد و بزرگ و کودک صادر کرد، دهها هزار تن از مردم شهر شامل هزاران کودک دختر و پسر در کوی و برزنها

و خیابانها از دم تیغ عثمانیان بی‌رحم گذشتند، کوچه‌ها و خیابانهای قاهره را خون پوشاند تا سلطان سلیم آرام گرفت. سلطان سلیم در گزارش فتح قاهره که برای شروانشاه فرستاد دربارهٔ کشتار مردم قاهره پس از پیروزی یاد آور شد که سپاهیان عثمانی دست کشتار بر مردم قاهره گشودند، لاشه‌ها را در کوچه‌ها بر روی هم انباشتند، برای بالا رفتن از دیوارها و ورود به خانه‌ها از لاشه‌ها پله ساختند، بیش از پنجاه هزار تن از مردم قاهره از دم تیغ گذشتند، جویهای خون از درون و بیرون خانه‌ها روان بود و چنان شد که رود نیل تبدیل به خون گردید، حکم دادیم که بزرگ و کوچک طایفهٔ چرکسان از حاضر و غائب به تمامی از تیغ گذرانده شوند و یک فرد بزرگ و کوچک از ایشان در روی زمین نماند، ولی جنینها که در شکم مادران بودند فرصت یافتند تا وقتی به دنیا آمدند خود و مادرانشان کشته گردند.<sup>۱</sup>

متن این نامه را سلطان سلیم به گونه‌نویسانده است که ما وقتی می‌خوانیم احساس می‌کنیم که او از بازگویی داستان کشتار دسته‌جمعی مردم قاهره لذت می‌برده و آن را با آب و تاب بسیار در نامه‌اش آورده است. ستمهایی که بر دستهای «جهادگران عثمانی» و به فرمان سلطان سلیم بر مردم قاهره رفت همهٔ افسانه‌های دین‌گستری عثمانیان را به باد هوا داد. معلوم شد که سلطان عثمانی هیچ تفاوتی با هلاکوند دارد جز آنکه نماز می‌خواند و خدایش الله و پیامبرش محمد و کتابش قرآن است. آنچه عثمانیان در اناتولی و اروپای شرقی تحت نام جهاد انجام داده بودند تلاشهای مسلحانه برای اشغال زمینها و مصادرهٔ مال و ملک و تصاحب زن و دختر و در رأس اینها تحمیل دین و زبان خودشان بر مردم مغلوب و نابودگری «جماعات غیر خودی» بود؛ و این برخاسته از یک بینش کهن قبیله‌یی بود که آنها از زمانهای دوری از بیابانهای خشونت‌پرور ترکستان آورده بودند و همچنان با خودشان می‌کشیدند. چونکه اتفاقاً مسلمان بودند دین خودشان که گسترده اسلام بود، ولی رفتارشان رفتار چنگیز و هولاکو بود.

---

۱ - بنگر منشآت السلاطین، ۴۳۷ به بعد.

طومان بای دلیر که از هیچ شکستی نمی هراسید، یکبار دیگر در فروردین با گروه اندکی از چرکسان به عثمانیان در قاهره شبیخون زد، ولی باز شکست یافت و در حین فرار از پلی بر روی نیل دستگیر شد. او را به بند و زندان کردند و یک هفته بعد به فرمان سلطان سلیم اعدام شد، و جسدش را بر سر در یکی از دروازه‌های قاهره آویختند و سه روز به معرض تماشای مردم نهادند تا مردم قاهره که او را دوست می داشتند یقین کنند که او دیگر زنده نیست (هفته آخر فروردین). سپس جسد را پائین آوردند و سلطان سلیم در نماز جنازه اش شرکت کرد، و اجازه داد تا او را دفن کردند. این یک فریبکاری زشت بود که سلطان سلیم درباره مردی مؤمن و دلاور و محبوب دل‌های مصریان انجام داد، مردی که از هیچ شکستی نهراسیده بود و پس از هر شکستی بار دیگر به جنگ دشمن کشورش رفته بود، دشمنی که واقعاً رفتارش با مردم قاهره نشان داده بود که دشمنی سیه‌کار و سیه‌دل سیه‌نیت است.

## ۲. تبدیل سلطنت عثمانی به خلافت عثمانی

سلطان سلیم هشت ماه در قاهره ماند. حجاز نیز به عنوان میراث مملوکان مصر به تبعیت دولت عثمانی درآمد. شریف مکه (از اجداد شاهان کنونی اردن) که نامش ابوالبرکات هاشمی<sup>۱</sup> و کارگزار سلطان مملوکی مصر بود پسرش را با

---

۱ - اینها نه از تخمه هاشم و خاندان بنی‌هاشم بلکه از تخمه عبدالدار (عموی هاشم) و خاندان بنی عبدالدار بودند و از دوران پیش از اسلام کلیدداران کعبه (حاجب البیت) بوده‌اند. لقب درست اینها نه هاشمی بلکه «داری» است. بنی‌هاشم و بنی عبدالدار پیش از اسلام و در زمان پیامبر با هم اختلاف داشتند، زیرا عبدشمس و برادرش هاشم ریاست مکه را از دست آنها بیرون کشیده و کلیدداری کعبه که درآمدی نداشت را برایشان رها کرده بودند. بعد هم میان هاشم و پسران عبدشمس بر سر ریاست مکه اختلاف افتاد که پس از ظهور اسلام نیز ادامه یافت و در جنگ‌های ابوسفیان و پیامبر، و سپس در جنگ‌های صفین بین علی و معاویه و بعد در قیام‌های ضد اموی امام حسین و

هیأتی به قاهره فرستاد و کلید کعبه را برای سلطان سلیم ارسال داشت، و در نامه‌ئی که برای او نوشت او را «حامی الحرمین الشریفین» لقب داد.<sup>۱</sup> سلطان سلیم مصر را به خیربیک سپرد و اموال خزائن سلطنتی و کتابهای کتابخانه قاهره را بر بار هزار شتر و چند هزار استر و خر کرده از راه فلسطین و سوریه به استانبول فرستاد. سپس صدها تن از هنرمندان و صنعتگران و فقیهان مصری را با خود برداشته به سوی شام به راه افتاد. سلطان سلیم مصر را حقیقتاً بی‌رحمانه تاراج مالی و فرهنگی کرد. در این سفر، او المَتَوَكِّلَ عَلَی اللّٰهِ سَوم - آخرین خلیفه عباسی مستقر در مصر - را با خود برد.<sup>۲</sup> او در شام نیز حدود شش ماه ماند، و آنگاه

سپس امام زید نمود یافت. سرانجام هم بنی‌هاشم با تشکیل سلطنت عباسی کلیه بنی‌امیه که نوادگان عبدشمس بودند را کشتار کردند، و فقط هشتاد تنی از امویان که به اندلس گریختند زنده ماندند و در آنجا تمدن شکوهمند اندلس را تشکیل دادند که تا امروز مایه فخر جهان متمدن است.

۱- حجاز و یمن از زمان ایوبیها بخشی از مصر به شمار می‌رفت، و در این هنگام نیز حجاز تابع دولت مملوکی بود. پس از سقوط دولت مملوکی به دست سلطان سلیم، حجاز ضمیمه کشور عثمانی شد و تا پایان جنگ اول جهانی جزو کشور عثمانی بود. در اواخر جنگ اول جهانی که فرانسه و انگلستان متصرفات دولت عثمانی را در یک قرارداد محرمانه (موسوم به قرارداد سایکس و پیکو) میان خودشان تقسیم کردند شریف حسین (حاکم حجاز از نوادگان ابوالبرکات یاد شده) گرفتار بازیهای انگلیسیان شد که به او قول داده بودند که او را پادشاه همه عربها خواهند کرد. شریف حسین فتوای جهاد ضد عثمانی داد که داستان اندوهباری دارد و به اشغال کشورهای عربی توسط انگلیسیان و فرانسویان و پیدایی کشورهای نوینی بر جغرافیای جهان بر مبنای تقسیم‌بندی کهن دوران امپراتوری روم انجامید. در این تقسیم‌بندی چنان به تقسیمات کشوری زمان امپراتوری روم پابندی نشان دادند که تصمیم گرفتند امارت باستانی اسرائیل را نیز احیاء کنند، و داستان درازی دارد که سرانجام به پیدایش کشور اسرائیل انجامید.

۲- سلاطین مصر از زمان صلاح الدین ایوبی به بعد مشروعیتشان را از خلیفه‌های عباسی می‌گرفتند ولی دولت عباسی در مصر نفوذی نداشت. وقتی هولاکو خان در سال ۶۳۷ خ

حاکمیت شام را به «جان بُردی غزالی» و حاکمیت حلب را به خیربیک سپرد و آمادهٔ بازگشت به استانبول شد. مردم حلب عرب و شیعه بودند و حلب در نزدیکی مرزهای ایران واقع شده بود. او چندین هزار خانوار از مردم حلب را به متصرفات عثمانی در بالکان کوچ داد، تا برگی دیگر بر جنایتهای ترکانه‌اش افزوده باشد. او الْمُتَوَكِّلَ عَلَی اللّٰهِ را به استانبول برد و «خلعت خلافت» و «تارهای ریش پیامبر» و «شمشیر عمر ابن خطاب» که نزد او بود را از او دریافت کرد، و از او خواست که مقام خلافت را به وی تفویض کند. الْمُتَوَكِّلَ عَلَی اللّٰهِ چاره‌ئی جز گردن نهادن به خواست سلطان سلیم نداشت، و در مراسم رسمی بسیار شکوه‌مندی تفویض خلافت به سلطان سلیم را اعلام داشت. از آن پس سلطان سلیم لقب «خلیفه» به خود گرفت، و سلاطین عثمانی از زمان او به بعد لقب خلیفهٔ عثمانی برخوردار داشتند. از این زمان به بعد سلطنت عثمانی نام «خلافت عثمانی» گرفت. اینک سلطان سلیم در مقام خلیفهٔ پیامبر اسلام و میراث‌بر عمر ابن خطاب خودش را ولی امر مسلمین جهان می‌دانست. با این رخداد‌های بسیار پیچیده اطماع و بلندپروازیهای سلطان سلیم اشباع شد، اروپا از خطر حتمی رهید و اندلس نیز هیچ‌گاه از مسیحیان پس گرفته نشد. همهٔ اینها نشان می‌دهد که جهاد عثمانیان از اول روی کار آمدنشان تا کنون برای مال بوده و گسترش دین بیش از یک بهانه نبوده، هر چند که دین نیز در لشکرکشیهای آنها بر مردم مغلوب تحمیل شد.

بغداد را تصرف کرد و خلیفه و همهٔ افراد خاندان عباسی را دستگیر و کشتار کرد، مردی از این خاندان به نام ابوالعباس احمد به شام گریخت. سلطان مملوکی مصر و شام که نامش ظاهر بی‌برس بود ابوالعباس را به مصر طلبیده با او بیعت کرده او را با لقب «الحاکم بأمر اللّٰهِ» به خلافت نشانده. از آن پس فرزندان و نوادگان این خلیفه در مصر یکی پس از دیگری توسط سلطان وقت به خلافت نشانده می‌شدند تا نوبت به این الْمُتَوَكِّلَ عَلَی اللّٰهِ رسید. سلاطین مملوکی چونکه غلام بودند مشروعیت سلطنت خود را از این خلیفه‌ها می‌گرفتند که در حکم «ولی امر مصر و شام» بودند ولی اختیاری برای دخالت در امور سیاسی نداشتند.

سیاست عثمانیان در کشورگشایی‌شان آن بود که مردم باید دینشان دینِ ما و زبانشان زبان ما باشد؛ یعنی مسلمان و ترک‌زبان شوند.

طبق نظریهٔ سیاسیِ اسلامی که از آغاز جهانگشایی عرب سریان داشت و در سدهٔ پنجم هجری بازتدوین شده بود وجود دو خلیفه در یک‌زمان در جهان اسلام جائز نبود. اینک که سلطان سلیم خلیفه شده بود شاه اسماعیل نیز به‌عنوان نوادهٔ پیامبر و امام علی و فاطمه ادعای جانشینی پیامبر و امامان شیعه را داشت و به نوبهٔ خودش نوعی «خلیفه» به‌شمار می‌رفت. سلطان سلیم که اینک برنامهٔ آزادسازی اندلس و تسخیر اروپا را به‌کنار نهاده بود برآن شد که ایران را بگیرد و سلطنت صفوی را براندازد و در همهٔ کشورهای اسلامی خلافتِ واحده تشکیل دهد. او به این هدف در مهرماه سال ۸۹۹ ارتش عثمانی را برداشته به ادرنه رفت، ولی در راه بر بستر بیماری افتاد و دو ماه بعد درگذشت.

همهٔ منابع تاریخی تصریح دارند که سلطان سلیم به ایران و فرهنگ و ادب و تاریخ ایران علاقهٔ بسیار داشت و ایران را یک سرزمین مقدس می‌شمرد. بیشتر مطالعاتش در متون پارسی بود، به پارسی شعر می‌سرود، و شاهنامه را بسیار زیاد مطالعه می‌کرد و سخت زیر تأثیر داستانهای حماسی شاهنامه قرار داشت. اسماعیل حقی اوزون دربارهٔ علاقهٔ سلطان سلیم به ادبیات ایرانی نوشته که او به «زبان ترکی شعر کم گفته ولی به پارسی اشعار بسیاری سروده است. منظومه‌های پارسی او به‌خط خودش در آرشیو موزهٔ توپ قاپی نگهداری می‌شود». نیز نوشته که دیوان شعر پارسی سلطان سلیم در سال ۱۹۰۴م به‌دستور ویلهلم دوم - امپراتور وقت آلمان - به قطع بزرگ و زرکاری شده توسط پل هوون در برلن به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup> گویا فقط یک بیت شعر به ترکی از او برجا مانده است، ولی سروده‌های پارسی او بسیار است، و در میان آنها غزل‌های زیبایی بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد این مرد بی‌رحم خون‌آشام طبع لطیفی هم داشته و مجموعهٔ تضادهای

---

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۲/۳۲۶.



عجیبی بوده است که در برخی دیگر از سیهکاران تاریخ خودمان نیز دیده‌ایم. به نظر می‌رسد که سلطان سلیم با تصویری که به تأثیر از شاهنامه فردوسی از شکوه گذشته‌های ایران در ذهنش داشت، پس از فتح کشورهای عربی بسیار علاقمند شده بود که شاهنشاه ایران شود. او پس از آنکه به مقام خلافت رسید دستور داد تاجی شبیه تاج شاهنشاهان باستانی ایران برایش ساختند، و آن را به جای کلاه عثمانی بر سر می‌نهاد و می‌گفت کسی که شاه است باید مثل شاهنشاهان ایران باشد و مثل آنها تاج بر سر بگذارد.<sup>۱</sup> گویا او وقتی شام و مصر را گرفت لقب پارسی «شاهنشاه جهان» بر خودش نهاد.

خلاصه آنکه سلطان سلیم هم به فرهنگ و زبان ایرانی علاقه داشت و هم برای تاریخ و تمدن ایرانی تقدس قائل بود، و هم به زبان پارسی آشنایی کامل داشت. این در حالی بود که شاه اسماعیل نه چندان سواد داشت (سوادش در حد خواندن و نوشتن ابتدایی بود)، نه از تاریخ ایران آگاهی داشت، و نه جز کینه نسبت به ایران و ایرانی احساسی در دل داشت. قزلباشان او نیز ترکان بیابانی اهل همین کشور عثمانی بودند که پیشترها ایران را ندیده بودند و هیچ اطلاعی از گذشته ایران و ایرانی نداشتند و حتی نمی‌توانستند به درستی به زبان ایرانی سخن بگویند. شاه اسماعیل خودش را شاه ایران می‌نامید ولی با همه چیز ایران بیگانه بود. او از هرگونه شعور سیاسی بی‌بهره بود. در دستگاه او نیز حتی یک نفر وجود نداشت که در مواقع حساس قادر به تصمیمگیری درست باشد. سران قزلباش که از برهنگی و گرسنگی و راهزنی به مقام و قدرت و ثروت و شوکت رسیده بودند، کشور را میان خودشان تقسیم کرده بودند و عموماً مردمی بودند احساساتی و تحریک‌پذیر که در هیچ شرایطی نمی‌توانستند تصمیم درستی اتخاذ کنند. تنها خصایص نژادی‌شان مکر در راه تاراجگری بود. آنها خصائص جانورانی داشتند که در مواقع شکار به مکر و حيله متوسل می‌شوند. شاه اسماعیل نیز که همه

---

۱- پارسادوست، ۵۶۱، به نقل از هامرپورگشتال، تاریخ امپراتوری عثمانی.

عمرش در زیر دست چنین عناصری تعلیم دیده بود خصلتهای آنها را داشت، و از هرگونه تدبیر و تفکر بی بهره بود. تنها عاملی که به شاه اسماعیل و قزلباشانش کمک کرد که ایران را اشغال و ویران کنند توحش و بی رحمی و ددمنشی و احساس رسالتِ موهوم آسمانی آنها بود.

وقتی سلطان سلیم همه توانش را متوجه شام و مصر کرد فرصت مناسبی پیش آمده بود تا شاه اسماعیل دست به کار جبران شکست چال دیران شود و سرزمینهایی که سلطان سلیم از ایران جدا کرده بود را بازپس گیرد. ولی نه او جسارت چنین تفکری را داشت و نه در میان قزلباشانش یک مرد یافت می شد که در غم ایران باشد. او حتی چندان تدبیر نداشت که در این دوران به فکر مهار کردن باندهای تبهکار تبرایی بیفتد تا مردم ایران را بیش از آن از خودش نرنجاند و وادار نسازد که برای نجات از ستمهای تیرائیان دست به دامن دشمن او شوند. ولی او چنین نکرد و نمی خواست هم که چنین کند. برای او ملت و میهن مفهومی نداشت، و دلجویی از ملت معنائی نمی داد. او جز به نابودی مذهب منسوخ سنیان و نشر مذهب حق قزلباشی خودش به هیچ چیزی نمی اندیشید.

### ۳. فروریختن نخوت شاه اسماعیل پس از فاجعه چال دیران

شاه اسماعیل در اثر پرورشی که از کودکیش توسط مادر و خلیفه هایش یافته بود تا پیش از شکست چال دیران خودش را ذات مقدس فوق بشری تأیید شده به امدادهای غیبی امامان شیعه می پنداشت، و خیال می کرد که مادر گیتی فقط یک ذات پاک را زائیده است و آن هم او است. او شماری از اشعار ترکی شاه اسماعیل ختایی که از خلیفه ها شنیده و از بر کرده بود را همواره در هر مناسبتی تکرار می کرد و دم از خدایی و عصمت خویش می زد. در یکی از اینها تصریح می کرد که «پدرم علی و مادرم فاطمه است و من یک امام از دوازده امام ام.» در دیگری تصریح می کرد که «من عیسا ابن مریم و خضر و اسکندر ام.» در دیگری می گفت که «من همراه منصور بر سردار بودم، من همراه ابراهیم خلیل در آتش بودم، من

همراه موسی در طور بودم.» در دیگری می‌گفت که «من نور محمد و سرِ علی ام، من گوهر دریای حقیقت و سرِّ اَنَا الحق و حق مطلق ام.» در دیگری ادعا می‌کرد که «من طوفان نوح را در ازل دیده بودم که در حال آمدن است.» در دیگری می‌گفت که «من از ذات مرتضا علی ام، من شاه غازیان ام.»<sup>۱</sup> او در یکی از نامه‌هایش که برای شبیکخان فرستاد تصریح کرد که اسماعیل صِدِّیق و نبی که در آیهٔ قرآن آمده است (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیْلَ، اِنَّهُ کَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا) من ام، و خدا هزار سال پیش در قرآن مرا راستگو و برگزیده نامیده است. او در این نامه ادعا کرد که به او نوید آسمانی داده شده که در آخرزمان بر جهان سلطنت کند و سراسر گیتی را بگشاید و دینش را در میان انسانها بگستراند؛ و این حدیث را آورد که «لِکُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ، وَ دَوْلَتُنَا فِی اٰخِرِ الزَّمَانِ».<sup>۲</sup> او خودش را مصداق این حدیث می‌دانست که از زبان امامان شیعه ساخته شده بود و قرار بود که شیعیان در آخرزمان تشکیل سلطنت جهانی صالحان بدهند.

شاه اسماعیل که به سبب آن پرورش غلط و گُرَنشهای بنده‌وارِ مریدانش که شب و روز به او سجد می‌کردند خودشیفته شده بود به راستی باور داشت که برگزیدهٔ آسمانها است و از جانبِ خدا و معصومین هدایت و حمایت می‌شود و همواره در همه‌جا پیروزمند خواهد بود تا «مذهبِ حق» را بگستراند و «مذهبِ منسوخ» را از صحنهٔ گیتی براندازد و نام و نشان ابوبکر و عمر و عائشه را - که به گمان او دشمنان خدا و پیامبر و اسلام بودند - محو کند. تا پیش از جنگ چال‌دیران این عقیدهٔ قلبی او بود و سخت به آن پایبند بود و در همه‌جا به آن تصریح می‌کرد. اما وقتی در چال‌دیران تیر خورد و نقش‌زمین شد و مرگ تحقیرآمیز را به چشم دید چنان رعب و هراسی در دلش افتاد که ساختمان خودشیفتگی و نخوتش به یکباره فروریخت و خویش را موجودی ناتوان و

۱ - پارسادوست، ۴۵۶ - ۴۵۸.

۲ - متن کامل نامه در پارسادوست، ۸۰۵ - ۸۱۰.

درمانده یافت که نیاز به کمک یکی دو قزلباش از جان گذشته دارد تا از میدان بگریزد و جانش را نجات دهد تا به دست سلطان عثمانی نیفتد. می‌توان تصور کرد که او در آن لحظات شکنجه‌های جانگدازی که خودش به بسیاری از بزرگان و نام‌آوران و دانشمندان و اندیشه‌وران ایران وارد آورده بود را به خاطر آورد، و در هراس شد که اسیر سلطان سلیم شود و مجبور گردد که چنان شکنجه‌هایی را تحمل کند. او به چشم خود دیده بود که وقتی به فرمان او یکی از بزرگان ایران را زنده زنده پوست برمی‌کنند و این کار را ساعتها به آهستگی انجام می‌دادند تا آن شخص بیهوش نشود و زجر شکنجه را بیشتر نوش کند، چه زوزه‌های جان‌خراشی از اعماق جان آن زجر دیده بیرون می‌آمد. او به چشم خود دیده بود که وقتی یک نفر از بزرگان ایران را به فرمان او روغن و شمع می‌مالیدند و دست و پا بسته در آفتاب رها می‌کردند، چه گونه پوستش عفونت می‌کرد و کرم در پوستش پیدا می‌شد و آن کرمها چه گونه پوستش را می‌خوردند، و آن بدبخت روزها و شبهای متمادی در زیر شکنجه زوزه می‌کرد و لحظه‌ئی زوزه‌هایش خاموش نمی‌شد. می‌توان تصور کرد که او صحنه‌های شکنجه قربانیان خراشیده پوست در قفسهای آهنین پر از مورچه، یا زوزه‌های قربانیان در حال بریان شدن بر روی آتش را اکنون بر خودش احساس می‌کرد و بر خود می‌لرزید. شاه اسماعیل تا پیش از این با این گونه شکنجه کردن انسانها لذتی می‌برد که برایش کمتر از لذت جماع جوانان نبود. ولی در لحظاتی که به حالت زخم‌خورده در گودال میدان چال‌دیران افتاده بود، می‌توان پنداشت که همه این شکنجه‌ها را بر روی خودش احساس می‌کرد و شکنجه نشده درد می‌کشید. تفکر درباره شکنجه‌ها که گمان می‌کرد به زودی به فرمان سلطان عثمانی بر او وارد خواهد آمد روحش را در هم می‌شکست و او را بیش از پیش به ذلیل بودن خودش واقف می‌کرد. فاصله طولانی میان چال‌دیران و درگزین همدان را به یک منزل تاختن نه نشانه دلیری است و نه نشانه بی‌باکی بلکه نشانه ضعف شخصیتی و هراس و وحشت است. او و قزلباشانش چنان دست و پایشان را از هراس سخت‌گم کردند که هر کدام در گوشه‌ئی و غاری متواری

شدند تا مگر دست ایرانیان به آنها نرسد و زنده بمانند.

اهل تاریخ می‌گویند که همیشه شخصیت قهرمانان را باید در لحظات شکست شناخت نه در عرصه پیروزی؛ و در لحظات شکست است که معلوم می‌شود یک نفر واقعاً قهرمان است یا تصادفاً برای او پیروزیهای قبلی را به ارمغان آورده بوده و او شایسته آنها نبوده است. شاه اسماعیل، به آن سبب، همین که خود را از گودال بیرون کشیده بر پشت اسپ انداخت تا وقتی به درگزين رسید از اسپ فرود نیامد که از سلطان سلیم در هراس شده بود. این هراس شاه اسماعیل را چنان شکست و فروریخت که دیگر هیچ‌گاه به حالت یک انسان معمولی درنیامد. شکست و فرار خفت‌بار چنان بر روحیه او اثر نهاد که او از آن پس عملاً به یک موجود ناکاره و مهمَل و سرخورده و ناامید و بزدل و هراس‌زده تبدیل گشت، چنانکه شنیدن کلمه «جنگ» او را به لرزه در می‌آورد و به فکر فرار می‌افکند.

او که دیگر یک موجود فروریخته و روحیه‌باخته بود از آن پس قدرت تصمیمگیری را به کلی از دست داد و از صحنه تصمیمگیری کنار کشید و امور قزلباشان را به دست میرزا شاه حسین (حسین بنای سابق) سپرد. بوداق قزوینی - وقایع‌نگار دربار شاه تهماسب - نوشته که پس از جنگ چال‌دیران «خسرو دین مطلقاً از مهمات خود خبر نداشت و تمامی [امور کشور] به دست و کلا و وزرا بود». <sup>۱</sup> و احمد قمی نوشته که میرزا شاه حسین اصفهانی او را «ترغیب به لهو و لعب و ارتکاب به شرب خمر فرمود، چنانکه مدت دهسال تمام آن خسرو مشتری احتشام در عراق و آذربایجان بدان اشتغال نموده اصلاً در رفع اعادی و مخالفان اطراف و نواحی ممالک اندیشه و توجهی نفرمودند و اراده جهانگشایی و عالمگیری از خاطر عاطر دریا مقاطر بیرون رفت». <sup>۲</sup>

۱- پارسادوست، ۶۱۷، به نقل از جواهر الأخبار بوداق قزوینی.

۲- خلاصة التواریخ، ۱۵۴.

شاه اسماعیل در سالهای پس از شکست چال‌دیران موجود مفلوکی بود که از شدت فشار روحی به میگساری و مستی دائم روی آورد و شب و روز را در بی‌خبری به سر می‌برد. او در این سالها خودش را در باده و مستی غرق کرد تا از جهان و از خویشتن بی‌خبر بماند. او دیگر علاقه‌ئی به پی‌گیری رسالت موهوم پیش از شکست چال‌دیران نداشت. همه ساعات شبانه روز را با میگساری و لواط در دشتهای دور از پایتخت در چادرها می‌گذراند، و می‌کوشید که بیشترین لذت را از زندگی‌ش ببرد و در عین حال از دنیا بی‌خبر بماند.

او که پیش از آن - چنانکه گفتیم - در قلمرو علاءالدوله ذوالقدر آن جنایتها کرد، اکنون از بیم اینکه علاءالدوله بخواهد به جنگ او برخیزد، با ارسال نامه و هدایای گرانبها کوشید که دوستی علاءالدوله را جلب کند. در همین هنگام سلطان سلیم سپاه بزرگی را برای تصرف قلمرو علاءالدوله گسیل کرد، علاءالدوله کشته شد و کشورش ضمیمه خلافت عثمانی گردید.

شاه اسماعیل همچنین کوشید که به دشمن خونینش شروان‌شاه (نامش شیخ‌شاه، پسر شروانشاه کشته شدن به دست شاه اسماعیل) که با سلطان عثمانی روابط دوستانه برقرار کرده بود نزدیک شود؛ زیرا از آن می‌ترسید که شروانشاه به کین پدرش به جنگ او برخیزد. علاوه بر این او امیدوار بود که شروان‌شاه واسطه برقراری صلح میان او و سلطان سلیم شود و خطر جنگ احتمالی آینده سلطان را از او دور کند. شاه اسماعیل در این زمان جز به زنده ماندن به خاطر ادامه عشرتهایش به هیچ چیزی نمی‌اندیشید. و چون می‌دانست که در درون ایران همه ملت با او دشمن‌اند به دوستیش با شروان‌شاه افزود تا اگر بار دیگر در برابر سلطان سلیم مجبور به فرار شود نزد شروان‌شاه جائی برای پناه گرفتن و زنده ماندن داشته باشد. او برای تقویت دوستیش با شروان‌شاه به فکر افتاد که با او پیمان وصلت ببندد، و به این منظور نائب السلطنه اش میرزا شاه حسین اصفهانی و رئیس دستگاه دینیش میر جمال‌الدین محمد را در رأس یک هیأت بلندپایه به شروان فرستاد تا «خاطر

شیخ‌شاه را به تأکید مراسم عهد و پیمان مطمئن گردانند.<sup>۱</sup> او به شروان‌شاه پیشنهاد فرستاد که دخترش (دختر شاه اسماعیل) را برای پسر خودش بگیرد. آن شاه اسماعیل سنی ستیز که تا دیروز حتی نمی‌توانست بشنود که هرکس سنی است حق زنده ماندن دارد، امروز چنان به مذلت افتاده بود که یک شاهزاده سنی که دشمن خاندانی او به شمار می‌رفت دخترش را به زنی بگیرد شاید او در شکست احتمالی آینده نزد این مرد سنی جایی برای پنهان شدن بیابد.

او که سلطان سلیم برایش کابوس شده بود دست به دامن شروان‌شاه شد تا نزد سلطان سلیم شفاعت کند که وی را ببخشد و به دشمنی با او ادامه ندهد. شروان‌شاه نیز بنا به تقاضای ملتمسانه شاه اسماعیل برایش نزد سلطان وساطت کرد. سلطان سلیم که تا آن زمان شام و مصر و حجاز را ضمیمه دولتش کرده بود، وقتی از قاهره به حلب رسید فتحنامه مفصلی شامل گزارش پیروزیهایش برای شروان‌شاه فرستاد که پیشتر به آن اشاره کردیم، و به شروان‌شاه نوشت که مقصد بعدی او شاه اسماعیل خواهد بود. شاه اسماعیل نیز وقتی شنید که سلطان سلیم از مصر به حلب برگشته است، یک هیأت سفارتی از بلندپایه‌ترین مقامات دولتش را با هدایای گرانبها و تهنیت‌نامه مفصل به نزد سلطان سلیم فرستاد. او در نامه‌اش سلطان سلیم را «حامی حرمین شریفین و اسکندر زمان و مالک بلاد و اُمَم» خواند و خاضعانه به او نوشت که «خواست و قصد تو هرچه باشد من آن را به جای خواهم آورد». <sup>۲</sup> او در نامه‌اش به سلطان سلیم خودش را تا حد یکی از چاکران سلطان پائین آورد و اعلام داشت که حاضر است هر فرمانی که سلطان به او بدهد را اطاعت کند. با وجودی که شاه اسماعیل تا این حد خودش را نزد سلطان سلیم ذلیل نشان داده بود، باز هم سلطان مغرور عثمانی به نامه او توجهی نشان نداد. شاه اسماعیل حتی نامه‌ئی با هدایای بسیار به همراه هیأتش به مادر سلطان سلیم

۱- غیاث الدین خواندمیر، ۵۵۷.

۲- اسماعل حقی اوزون، ۳۱۶/۲.

نوشت،<sup>۱</sup> شاید بتواند عطوفت آن زن را جلب کند و توسط او سلطان سلیم را از حملهٔ مجدد به ایران بازدارد.

شاه اسماعیل که هراس از سلطان سلیم کابوس شب و روزش شده بود نه تنها دخترش را به پسر شروان شاه داد بلکه دختر شروان شاه را نیز به زنی گرفت تا حمایت شروان شاه از خودش را یقینی سازد. او چندان برای این وصلت اهمیت قائل شده بود که وقتی موکب عروس از شروان بیرون آمد خود با تمام بزرگان دولتش در یک موکب بزرگ و باشکوه تا چند فرسنگی تبریز به پیشواز موکب عروس رفت. پس از آن تصمیم گرفت که به زیارت شروان شاه برود، ولی وقتی از تبریز به راه افتاد خبر درگذشت شروانشاه را دریافت کرد.

همهٔ تلاشهای شاه اسماعیل برای جلب دوستی سلطان مغرور عثمانی - که اینک جانشین عمر ابن خطاب و ولی امر مسلمین جهان شده بود - بی ثمر ماند. این امر بر هراس شاه اسماعیل از او افزود، و وی را بیشتر به میگساری و مستی کشاند. در این دوران تنها کار او میگساری و لواط بود، و تنها دلخوشیش کاسهٔ جمجمهٔ شیبکخان که وی را به یاد پیروزیهای گذشته می افکند و دل آسایی می داد. درگذشت سلطان سلیم و به سلطنت رسیدن پسرش سلطان سلیمان نیز نتوانست که هراس شاه اسماعیل از عثمانیان را کاسته کند. افراط در میگساری و لواطگری او را از پافکند و سخت رنجور کرد تا جائی که دیگر اشتھائی به غذا نداشت. همهٔ غذایش شده بود باده‌ئی که در کاسهٔ سر شیبکخان می نوشید. «از شرب مُدام و قلتِ ورودِ طعامِ نقصِ تمام به احشاء رسید... آن حضرت را سقوط اشتھاء و عدم میل به غذا به مرتبه‌ئی رسید که از بوی طعام ایذاء می یافت.»<sup>۲</sup> او هر روز ضعیف و ضعیفتر شد و در اثر نخوردن غذا رنجوریش افزوده شد تا آنکه در خردادماه سال ۹۰۳خ در آستانهٔ ۳۷ سالگی درگذشت. تاریخ‌نگاران صفوی چندین سروده دربارهٔ

۱- پارسادوست، ۵۵۷.

۲- امیرمحمود خواندمیر، ۱۲۰.



مادهٔ تاریخ وفاتِ شاه اسماعیل در کتابهایشان آورده‌اند که همه در ستایش او و عدل و داد او است. مثلاً، در یکی از اینها چنین می‌خوانیم:

شاهی که چو خورشیدِ جهان گشت مُبین بزدود غبارِ ظلم از روی زمین  
تاریخ وفات آن شه شیرکمین از خسرو دین طلب که شد خسرو دین  
ولی ایرانیانی که از ستمهای او و قزلباشانش به‌جان آمده بودند از او به‌بدی  
یاد کردند. مثلاً، تاریخ وفات او را در یک دوبیتی چنین می‌خوانیم:

بد آمد شاه اسماعیل و بدرفت چو فرعون و چو هامان بی‌رشد رفت  
بگو در سال ظل و ماه خرچنگ به سوی لعنتستان ابد رفت  
شاه اسماعیل چهار پسر داشت که بزرگترینشان تهماسب در اسفندماه ۸۹۲  
متولد شده بود. این کودکِ دهساله را سران قزلباش با لقب «مرشد کامل» و «ولی  
مطلق» به سلطنت نشانده‌اند و خود به حاکمیت تاراجگرانه بر ایران ادامه دادند.  
این کودک نیز شیوهٔ عیاشی پدرش یعنی همان میگساری و همان لواطگری را  
دنبال کرد و امور کشور را برای قزلباشان رها ساخت.

در دوران سلطنت شاه تهماسب که دوران ورود عناصر نوینی به‌نام فقیهان  
لبنانی از منطقهٔ جبل عامل به ایران و سازماندهی دستگاه دینی صفوی توسط آنها  
بود فشار برنامه‌ریزی شده بر مردم ایران برای تغییر مذهب ادامه یافت. در زمان او  
کشور را عملاً دسته‌جات بسیار منظم تَبْرایی اداره می‌کردند که زیر فرمان مستقیم  
تازه‌واردانِ لبنانی اهل جبل عامل بودند. تَبْراییان در این دوران کارنامه‌ئی بسیار  
سیاهتر از کارنامهٔ شاه اسماعیل نشان دادند و چنان زیانهای بزرگی به کشور وارد  
آوردند که هیچ‌گاه جبران نشد. مردم در مشهد و گرگان و مرو و هرات دست به

---

۱- «ظ» در ابجد کبیر مساوی با عدد ۹۰۰ است و «ل» مساوی با ۳۰. ماه خرچنگ نیز ماه  
سرطان است که تیرماه خودمان باشد. به نظر می‌رسد که درگذشت شاه اسماعیل را دو  
سه هفته‌ئی از مردم ایران نهان کرده بوده‌اند و این رباعی بی‌درنگ پس از شنیدن خبر  
درگذشت او سروده شده است.

دامن عبیدالله خان ازبک شدند. عبیدالله خان این شهرها را گرفت. از آن پس این شهرها تا پایان زندگی شاه تهماسب در میان ازبکان و قزلباشان دست به دست می شد، و هر بار که قزلباشان بر این شهرها دست می یافتند مردم به جرم همدستی با ازبکان سنی کشتار و تاراج می شدند. قزلباشان چونکه از شکستهایی که از ازبکان می خوردند زیان می دیدند با تاراج اموال مردم بی دفاع به جبران خسارتها می پرداختند. مثلاً در مورد یکی از لشکرکشیهای عبیدالله خان به هرات، وقتی قزلباشان پذیرفتند که شهر را تحویل ازبکان دهند مشروط بر آنکه عبیدالله خان اجازه دهد تا آنها زنده و سالم از شهر بروند، اسکندربیک چنین آورده است:

از طایفهٔ تکلو در آن واقعه ستم و تعدی بسیار به رعایای بی چاره رسید؛ نقود و اسباب ظاهر را از ایشان گرفته بیرون می کردند بلکه به جستجوی اشیای نهانی نیز می پرداختند، و بعد از بیرون رفتن شهریان، خانه ها و منازل ایشان را می کنند و اگر دینه یافت می شد می بردند.<sup>۱</sup>

یعنی پیش از آنکه شهر را تخلیه کنند اموال مردم را تاراج کردند و بسیار خانه ها را به امید آنکه شاید چیزی در دیوارها نهان باشد منهدم کردند. او در یک مورد دیگر، دربارهٔ بازگیری هرات توسط قزلباشان می نویسد که حاکم قزلباش در هرات به کسانی که گمان ثروتی بر آنها می برد گفت که امامان به من فرمان داده اند که اموال شما را مصادره کنم و مقرر داشته اند که از چه کسی چه مبلغی مال بگیرم؛ و من چاره‌ئی جز اجرای فرمان امامان ندارم:

[او] در هرات به سخن جمعی اشرار، باب ستم و زورگیری بر روی خلائق گشود، ... و به هر کس از مردم شهر و بلوکات گمان اندک تمولی (یعنی ثروتمندی‌ئی) بود به مصادره و مؤاخذهٔ او گرفتار گشت ... اظهار می کرد که دوشینه در واقعه از حضرات دوازده امام علیهم السلام به من اشاره شد که از فلان شخص فلان مبلغ گرفته به غازیان بده و دفع دشمنان ما کن، و حکم

امام را چاره نیست... و فرموده امامان را کم و زیاد جایز نیست. القصة... زر بسیار به حصول پیوست و مردم از جور او به جان رسیدند.<sup>۱</sup>

سران قزلباش با این ترتیب، بسیاری از جنایت‌هایی که می‌خواستند انجام دهند را به فرمان امامان نسبت می‌دادند که در رؤیا دریافت کرده بودند. شاید هم راست می‌گفتند و این را در خواب می‌دیدند. زیرا شب و روز به خودشان تلقین می‌کردند که اجراکننده اراده امامان‌اند؛ پس طبیعی بود که این خودتلقینی در رؤیاهایشان نیز بازتاب یابد، و در خواب از همان امامانی که تصویرشان را در ذهنشان ساخته بودند فرمان یابند که جنایت کنند. در آن زمان قزلباشان هنوز از امام غائب چندان اطلاعی نداشتند تا بتوانند در بیداری او را ببینند؛ پس هر چه لازم بود را در خواب می‌دیدند.

#### ۴. اشغال آذربایجان و همدان و کردستان و عراق توسط عثمانیان

سلطان سلیمان که در پائیز ۸۹۹ خ به جای پدرش سلیم نشسته بود برنامه اروپاگیری پدرش را که با جنگ چال‌دیران و فتوحات شام و مصر متوقف شده بود پی‌گیری کرد. او برای آنکه حسن نسیت خویش را نسبت به شاه اسماعیل نشان داده باشد همه سفیران شاه اسماعیل که توسط سلطان سلیم به زندانها فرستاده شده بودند را آزاد کرده به ایران فرستاد؛ و این در حالی بود که وقتی او به سلطنت نشسته بود شاه اسماعیل رسم سیاسی را به‌جا نیاورده پیام تبریک برای او نفرستاده بود تا نشانه به رسمیت شناختن سلطنت او باشد. شاید شاه اسماعیل و مشاوران قزلباش و تبرایی‌اش این رسم را نمی‌شناختند. سلطان سلیمان پس از آن به بلگراد لشکر کشید، و پس از گرفتن بلگراد جزیره رودس را به نیروی آن صد کشتی که پدرش ساخته بود گرفت (آغاز زمستان ۵۰۱ خ). شاه اسماعیل وقتی خبر فتح رودس را شنید سفیری را در رأس هیأتی با نامه احترام‌آمیز و هدایای بسیار

به استانبول فرستاد. اسماعیل حقی اوزون نوشته که هیأت سفارتی شاه اسماعیل ۵۰۰ مرد بودند، و ۲۰ تن از آنها اجازه یافتند که وارد استانبول شوند و بقیه در اسکودار نگهداری شدند.<sup>۱</sup> معلوم می‌شود که شاه اسماعیل هدایای بسیاری را در یک کاروان بزرگ برای سلطان سلیمان فرستاده بوده تا دل او را به دست آورد. او در نامه‌اش سلیمان را «خاقان جم‌جاه سکندر تمکین سلیمان مکان دارا آئین» نامیده از اینکه سرزمین کافران را خدا به دست او فتح کرده است ابراز شادی نموده بود. از سلطان سلیم نیز با عنوان «حامی بیضه اسلام» و «فردوس مکان عیّین آشیان» و «مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» یاد کرده بود، و همه گونه تلاش به کار برده بود تا از سلطان سلیمان دلجویی کند. سلطان سلیمان هیئت سفارتی را به حضور پذیرفت، ولی پاسخ به نامه شاه اسماعیل را به رئیس منشیان حواله کرد؛ و به جای آنکه رسم معمول را به جا آورده متقابلاً سفیری به نزد شاه اسماعیل بفرستد نامه را به دست سفیر شاه اسماعیل داد. رئیس منشیان در این نامه که به پارسی نوشته بود شاه اسماعیل را «جناب اِمَارَتِ مآبِ حُکومت انتساب، اسماعیل ابن شیخ حیدر» خطاب کرده به اطلاع او رسانده بود که مفاد نامه‌اش «به سمع اشرف اعلی» رسیده و با «حُسن قبول» سلطان مواجه شده است.<sup>۲</sup> گرچه خطاب نامه یادشده به گونه‌ئی است که انگار سلطان عثمانی شاه اسماعیل را به عنوان شاه مستقل به رسمیت نمی‌شناسد، ولی پذیرش سفیر شاه اسماعیل و پاسخ دادن به نامه او نشان از آن می‌دهد که روابط ایران و عثمانی به مرحله نوینی وارد شده بود و امید برقراری آشتی می‌رفت.

سلطان سلیمان پس از درگذشت شاه اسماعیل نیز همچنان توجهش را معطوف به گرفتن اروپا متمرکز کرده بود و خود را برای ادامه کشورگیری در اروپا آماده می‌کرد که قضایای مرموز و اسرارآمیزی پیش آمد و ناگهان او را متوجه

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۳۷۵.

۲- متن هر دو نامه در منشآت السلاطین، ۵۲۵-۵۲۷.

لشکرکشی به ایران کرد و اروپا نجات یافت.

مردم کردستان و عراق همواره در تلاش بودند که از دولت عثمانی برای رهایی از دست ستمهای قزلباشان کسب حمایت کنند. شخصیت‌های کردستان و عراق سلطان سلیمان را به لشکرکشی به ناحیه خویس فرامی خواندند. شاه اسماعیل همه زمین‌ها را برای جدایی کردستان و عراق از ایران فراهم آورده بود. در زمان شاه تهماسب نیز سیاست ایرانی ستیزی توسط قزلباشان با شدت بسیار دنبال شد، و مردم را بیش از پیش به فکر چاره‌گری برای یافتن راه نجات افکند. سلطان سلیمان که می‌دانست در ایران چه بیزاری‌ئی از قزلباشان وجود دارد در سال ۹۱۱ پس از هماهنگی با رهبران عراق و کردستان به سوی شرق اناتولی حرکت کرد. وقتی او به مرزهای آذربایجان رسید شاه تهماسب را سران قزلباش در یکی از دشتهای مرکز کشور تفریح و بازی می‌دادند و سرگرم شکار بودند. مرزهای آذربایجان هیچ‌گونه دفاعی نداشت. او به سادگی وارد خاک آذربایجان شد و تبریز را بدون جنگ به تصرف درآورد. مردم تبریز با شادی از عثمانیان استقبال کرده شهر را به آنها تسلیم کردند. با تصرف تبریز سراسر آذربایجان - جز اردبیل - به دست عثمانیان افتاد. قزلباشان هیچ واکنشی در برابر سقوط آذربایجان از خود نشان ندادند، و شاه تهماسب را همچنان با اردوی عشرت به دشتهای خوش آب و هوا می‌بردند و روزهایشان را به خوشی می‌گذراندند. قزلباشان چونکه دیگر تبریز را نداشتند پایتختشان را به قزوین منتقل کردند. سلطان از آذربایجان راهی همدان شد. همدان نیز تسلیم سلطان شد. سلطان از همدان راهی بغداد شد. تا ورود او به بغداد هیچ‌گونه مقاومتی در برابرش نشان داده نشد. او بغداد را به آسانی گرفت، و دیگر شهرهای عراق نیز تسلیم او شدند. اینکه در عراق هیچ مقاومتی از جانب هیچ گروهی بروز نکرد، نشان‌دهنده آنست که شیعیان عراق نیز از قزلباشان به سته آمده و آرزومند نجات بوده‌اند. آذربایجان و همدان و عراق ضمیمه کشور عثمانی شدند.

سلطان عثمانی در سال ۹۳۴ خ پیمان صلحی به شاه تهماسب تحمیل کرد که

به موجب آن شاه تهماسب الحاق تبریز و توابعش به اضافه همدان و کردستان و سراسر عراق به دولت عثمانی را به رسمیت شناخت. به دنبال این رخدادها جماعات بزرگی از ترکان بیابانهای اناتولی توسط عثمانیان به درون آذربایجان کوچانده شدند تا ترکیب جمعیتی در این منطقه به نفع عثمانیان برهم بخورد و منطقه ترک نشین شود.<sup>۱</sup>

قزلباشان از آن پس به همان رسم جهاد دیرینه شان برگشتند، و در حملاتی که از راه اردبیل به اران و شروان بردند آن سرزمین را متصرف شده خاندان شروان شاهان را به کلی نابود و کشورشان را ضمیمه قلمرو خویش کرده به تغییر دادن خشونت آمیز مذهب مردم همت گماشتند. همچنین در حملات جهادی از راه اران به گرجستان که به هدف غنیمتگیری انجام می شد، ضمن تاراج و تخریب آبادیهای گرجستان بخشهایی از آن سرزمین را نیز به قلمرو خویش افزودند. این در حالی بود که تبریز و بخش اعظم آذربایجان و نیز استان همدان و سراسر کردستان در اشغال ترکان عثمانی بود، و شاه تهماسب طبق قرارداد ننگینی رسماً این بخش از ایران را به عثمانیان تحویل داده بود.

شاه اسماعیل و شاه تهماسب و قزلباشان که در ستم به ایرانیان شیر می نمودند در دفاع از ایران موش حقیری بودند.

در نیمه نخست سده دهم خورشیدی آنچه به نام کشور ایران مانده بود ایران مرکزی و جنوبی و گیلان و مازندران و اران و شروان بود. سغد و خوارزم و بخشی از خراسان و بخش اعظم گرگان در اشغال ازبکان بود، و آذربایجان و همدان و دیار بکر و کردستان به اضافه عراق رسماً و طبق توافقنامه کتبی به اشغال ترکان

---

۱. وقتی به تاریخ ایران از زمان خزش ترکان اوغوز در لشکرکشیهای سلجوقیان به بعد دنبال می کنیم می بینیم که بزرگترین صدمه را مردم آذربایجان از ترکان دیده اند. زیرا آذربایجان پربرکت ترین سرزمین ایرانی بود و بیشترین تشویق برای را خزش جماعات ترک داشت.

عثمانی داده شده بودند. بعدها در زمان شاه عباس اول که دخالت جاسوسان انگلیسی در دربار صفوی به هدف مواجهه با خطر عثمانی اوج گرفت و ارتش صفوی با تشویق و هدایت و کمک‌های فنی آنها تقویت شد، عثمانیان استان همدان و اندکی از کردستان به علاوه تبریز و آذربایجان کنونی را به صفویان بازپس دادند که داستان درازی دارد.

منطقهٔ مَک کران (بلوچستان) چونکه فقیر بود قزلباشان به آن توجهی نداشتند؛ لذا این منطقه به حال خود رها گردید و شامل سلطنت قزلباشان نشد. چنددهه بعد بخش عمدهٔ مَک کران (کویته، کلات، خضدار، تربت، گوادر) ضمیمهٔ قلمرو تیموریان هند شد. این سرزمین کاملاً ایرانی که همهٔ مردمش ایرانی نژاد و ایرانی زبان‌اند (و اکنون نیز به ایرانی نژاد بودن خودشان می‌نازند) برای همیشه و تا امروز از ایران جدا ماند، و پس از تشکیل کشور نوپای پاکستان به سال ۱۳۲۷خ، به صورت یک ایالت نیمه خودمختار این کشور درآمد و بلوچستان پاکستان نامیده شد. عراق و ارزنجان و دیار بکر نیز دیگر هیچ‌گاه به دامن ایران برنگشت. پس از جنگ اول جهانی عراق و بخشی از کردستان، با ارادهٔ انگلستان و فرانسه (طبق پیمان موسوم به سایکس و پیکو) به یک کشور به صورتی که امروز هست - یعنی کشور عراق - تبدیل شد؛ و ارزنجان و دیار بکر و بخش اعظم کردستان همچنان جزو کشور ترکیه ماندند. ایرانیان این بخش از ترکیه تا امروز زیر ستم مضاعف ترکان قرار دارند، دولت ترکیه هنوز نژاد آنها به عنوان قوم کُرد را به رسمیت نمی‌شناسند، و هنوز فشار برای تُرک‌سازی آنها ادامه دارد.

گسترش سلطهٔ عثمانی در خاورمیانهٔ عربی لطمهٔ تاریخی بزرگی به تمدن منطقه زد و ملت‌های منطقه را از کاروان تمدنی عقب نگاه داشت. عثمانیان ۴۰۰ سال کشورهای عربی در خاورمیانه و بخشی از شمال آفریقا را در اشغال داشتند و امپراتوری بسیار پهناوری را تشکیل داده بودند. در این دوران دراز هیچ کار فرهنگی در خورِ ذکرِی در امپراتوری عثمانی صورت نگرفت، یک دانشمند که نامی داشته باشد در هیچ‌کدام از کشورهای تابع عثمانی پیدا نشد، یک کتابی که

امروز بشود به آن افتخار کرد نوشته نشد، فقه نیز در همان وضعی ماند که در آستانه اشغال این کشورها توسط عثمانیان داشت، و از آن پس حتی یک فقیه نامدار در کشورهای عربی پیدا نشد؛ تا آنگاه که سلطه عثمانی رو به افول نهاد و محمد عبده و عبدالرحمان کواکبی پیدا شدند. مصر در دوران سلطنت ممالیک دوران شکوه خویش را می گذراند. ولی با افتادن مصر به دست عثمانیان دوران درازمدت انحطاط مصر آغاز گردید؛ دورانی که تا اواخر روزگار عثمانیان و روی کار آمدن محمد علی بیک کبیر و دست یابی مصر به خودمختاری ادامه یافت. تمدن موسوم به اسلامی در دوران سلطنت عثمانیان واقعاً به قهقرا رفت. عثمانیان تمدن ستیز نبودند ولی تمدن ساز هم نبودند؛ زیرا از نظر نژادی قومی نبودند که بتوانند تمدن سازی کنند. البته مساجد بسیار زیادی ساختند برای آنکه بهشت را عوض بگیرند؛ زیرا از فقیهان و متولیان مساجد شنیده بودند که هر که در این دنیا یک خانه‌ئی برای عبادت الله بسازد در آخرت یک کاخی در بهشت عوض خواهد گرفت.